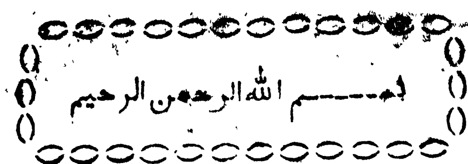
رساله عروض مثنوی از [illegible]



پس ازستایش ونیایش خداوند هستی پاینده و درود بر ویژکان آفرینش

ومدح وثنای حضرت دستور اعظم ولی النعم اکرم فرید دهر وعلامه عصره (بیت)

العبقری هذا العصر افلاطونه * فی کل علم فایق الاقران * جوهرة نفس همته العلیا

شمس ارتفعت فی وسط المجد والاعتلا بدر تلألأ من افق العز والعلی اعجوبة

الزمان المشار الیه فی العلم والتدبیر یا لبنان رئیس الادب والانشاء ملاذ العلم

والادباء الذی یتوجه الیه مطایا العلوم من کل مرمی سحیق ویلجأ الیه المتبحرون

من کل فج عمیق ناصر الاسلام والمسلمین قامع الشرک والمشرکین افتخار دوران

قائم مقام ملک سلیمان (میرزا ابوالقاسم) قائم مقام اعلی الله کلمته ورفع درجته

کویم من بنده بی ارج کرامت علی ابن رحمت علی حسینی جونپوری که در

هنگامیکه در دار السلطنة تبریز شرفیابی ملاقات زبدة الاکابر العیسویة نخبة

النجباء المسیحیة ستوده سیرت نیکوخصلت پسندیده منش حمیده کنش صاحب

دانش وبینش گنجور جواهر معانی دستور آئین سخندانی جامع فنون علم و ادب

واقف رموز لسان عجم و عرب فرید زمانه دانشمند یگانه ارجمند وارجدان

مستر شولز فرانسیس که الحق در توصیف ذات گرامیش که متصل زکمالات صوری

ومعنویست قلم سخت درمانده حاصل کردم اشاره فرمود ند که مختصری

در عروض و قوافی پارسی زبانان بکار م اکرچه من رهی را قابلیت آنکه تا نم

سطری نویسم یاد انم حرفی بخوانم نبود خاصه در مدت عمر خویش نه برکی

از کتاب نه برکی از زاید داشتم این کار بسیار دشوار آمد لیکن نتوانستم که از

فرموده این دانشمند بزرگ سر به پیچم و تخلف ورزم ناکزیر اقدام نمودم

وبقدر توانائی خویش قواعد عروض و قوافی پارسی را به ترتیب شایند

مختصر جمع آوردم اکر کوتاهی در امثال و شواهد اشعار رفته باشد از آنست

که درین فن کتابی در هنکام فراهم آوردن این مختصر حاضر نبود و خداوندان

خرد دانند که حافظه را آنقدر یارائی نباشد که در همه اوقات همه مسائل را

نکاه دارد و یا متفکره را آن توانائی که تواند از پیش خویش به تصور همه اشیا

بپردازد خاصه کسی را که کثرت هموم از یاد ر آورده باشد و اکر خواهم که نبذی

از پریشانی اوضاع خویش بکلک در آورم دفتری باید اکر بحلیه اصلاح بندگان

قایم مقام مشرف و الطاف این مربی عالم شامل باشد و اسبابی که لازم تالیف و

تصنیف است فراهم آید ملحق کرده شود به این مختصر قواعد عروض بیقراقی تازیان و طبع نموده آید بطوریکه در ممالک فرنگ عملیات موسیقی را از نظریات آن استخراج نموده طبع می نمایند تا همه کس در مملکت ایران نیز در عملیات موسیقی بصیر باشد و این کتاب مشتمل است بر سه باب باب اول مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن فصل دوم در تعریف عروض و تقطیع فصل سیوم در بیان حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبهٔ غیر ملفوظه فصل چهارم در بیان اسباب و اوتاد فصل پنجم در بیان اصلی بحور فصل ششم در تعداد بحور و بیان انچه لازم است درین فصل فصل هفتم در بیان مزاحف فصل اول در تعریف شعر و اقسام آن شعر در لغت فهمیدن و دریافتن باشد و در اصطلاح چنانکه مشهور است سخنی است موزون و مقفّی که دلالت بر معنی کند و موزونیتش مقصود قایل باشد و بیت و نظم و منظوم اصطلاحاً مرادف شعر است و نثر آنکه چنین نباشد من گویم شعر عبارتست از حروف مرکبه موزونه فقط و سه قید دیگر زاید است بعلت آنکه شعر هرگاه مقفّی نباشد گویند این شعر قافیه ندارد و یا قافیه اش غلط است و نگویند نثر است و هم چنین است که مطربان ترکیب حروف کنند از برای خوش آیندگی ترنّم در وقتیکه ساز می نوازند تا زیادتی انبساط حاصل آید و قصد قایل هم شرط نیست زیرا که

هرگاه کسی کلامی گوید موزون نه از روی عمد یا در خواب و حالت دیوانگی هرکس شنود گوید که شعراست و نگوید نثراست سهل است که خود قایل هم پس از آگاهی داند که شعراست و زینها رنگوید نثراست و از برای توضیح این گویم که هرکس در علم موسیقی بینائی دارد داند که ایقاع نغمات متناسبه باعتبار همه بلاد و طوایف متضمن شعراست نزد این کسان اگرچه نزد دیگران ناموزون نماید زیرا که ایقاع نغمات عبارتست از حرکت و سکون مضراب و سکون مضراب بمنزلهٔ حروف متحرک است و حرکت مضراب بمنزلهٔ حروف ساکن به اعتبار زمان حرکت و سکون مضراب و مدت مکث او و پس از تمام مدوره در الفاظ هم به اعتبار ترکیب حروف شعری تمام حاصل آید و هرگاه ترکیب حروف مطابق هیچ کدام از ایقاع نغمات متناسبه نباشد نزد همه طوایف نثر خواهد بود و از این باعث است که شعرهائیکه در ایران و دیگر ولایت از اکراد و الوار و اتراک میگویند و آن را تصنیف می نامند شعراست به کمال موزونیّت اگرچه از آن گونه که پارسی زبانان و استاد دران شعر گویند نیست و از این جاست که هر شعر لایق هر لحن نباشد بلکه جنس هر شعری مختص لحن علیحدّه است مگر اینکه از برای ادخال آن همه شرط گویم که شعر صنعتی است مخصوص به آن نحو که در تعریف مشهور

مسطور شد پس درین هنگام شعر موافق تعریف مشهور اخص است و مصراع
در لغت یک طبقهٔ است از در و طبقه و در اصطلاح نیمهٔ شعر را گویند به اعتبار
ارکان نه باعتبار حروف چنانکه خواهد آمد و مخفی نماناد که ضرور نیست
که بر آخر مصراع اول لفظ تمام شود باشد که بهرهٔ از لفظ داخل مصراع اول
باشد و بهرهٔ دیگر از مصراع دوم و این نزد تازی زبانان بسیار است بلکه
توان گفت که مصراع پیش ایشان معتبر نیست و تا تقطیع نکنند مصراع
معلوم نگردد و نزد پارسی گویان مصراع معتبر باشد مگر بعضی استادان قطعات
و قصاید گفته اند که مصراع را تشخیص نتوان داد و آن از قبیل صنعت لزوم
مالا یلزم است یعنی چیزیکه بر شاعر لازم نباشد بر خود لازم کرده اند و این
را در فن بدیع از صنایع شمرده اند و چون زبان پارسی در فصاحت کمتر از
تازیست پارسی گویان در اشعار تکلّفی چند کنند که در تازی نیست از ان
جمله بطوریکه شعر را دو نیمه کنند و هر یکی را مصراعی گویند هر مصراعی را
دو نیمه کنند و هر یکی را پاره گویند و آن شعر را که مشتمل بر چهار بهر است
چهار پاره و مسجّع نامند و جزء اول از مصراع اول که بجای رکن اول باشد
از میزان اعم از اینکه آن رکن سالم باشد یا غیر سالم صدر خوانند و جزء
آخر را از مصراع اول بهمین معنی عروض و جزء اول از مصراع ثانی ابتدا و

جزء آخر از مصراع آخر ضرب و هرچه ما بین صدر و عروض واقع شود و ابتدا و ضرب باشد حشو گویند و شاعر مشتق از شعر است بمعنی اصطلاحی و اقسام آن بحسب استقراء ده است (اول) غزل است و غزل در لغت زینت زنان و بازی با زنا نست و در اصطلاح عبارتست از گفتن چند اشعار که اکثرش یازده و وسطش نه و هفت و اقلش پنج و نزد متأخران تا سه و گویند غزل عدد فردش طاق باید من گویم هرگاه جفت هم بیاید از غزلیت بیرون نرود و بیت اول او هردو مصراع قافیه دارد و آن را مطلع نامند و باشد که دو مطلع باشد و باقی اشعار مصراع آخر او قافیه دارد تا آخر غزل و آن را مقطع نامند و بسا باشد که شاعر در مقطع لقب یا اسم خویش ذکر نماید و آنرا باصطلاح متأخرین تخلص گویند و گاهی در آخر غزل مدح ممدوحی کنند یا دعا نمایند و آنرا متأخرین تکرار گویند و باید تمامی غزل بریک وزن و قافیه باشد و متضمن باشد حالات هجر و وصال و حزن و ملال عاشق و حسن و جمال معشوق و وفا و جفا و مانند اینها و متأخرین مطالب تصوف و وصف شراب و امثال اینها راهم در غزل مذکور سازند (دوم) قصیده است و قصیده بمعنی مقصود است و در اصطلاح اشعار چند باشد که اقلش دوازده باشد و بعضی گویند بیست و اکثرش هرقدر که قافیه یافته شود و در مطلع و مقطع و وزن و قافیه مثل غزل است مگر اینکه

در قصیده مطلع را بعد از دوازده بیت یا بیست بیت یا کمتر ازین یا بیشتر
یک دفعه یا دو دفعه یا بیشتر مکرّر کنند و متضمّن است مدح و ذم و شکایت
زمان و مطالب حکمت و تصوف و امثال این‌ها را و بسا باشد که شاعر چند
بیتی در اول قصیده پیش از شروع بمطلب بگوید مانند غزل یا ذکر حالات
شباب یا توصیف فصول و امثال اینها آن را تشبیب و تغزّل گویند و پس از
اتمام این بطرز خوبی بمطلب به پردازد آن را تخلّص گویند و متأخرین گریز
خوانند چنانکه در غزل (سیوم) قطعه است و قطعه پاره باشد و در اصطلاح
اشعاری چند است که اقلّش دو و اکثرش پنجاه و این در همه چیز مانند
قصیده است مگر در سه چیز یکی آنکه بسا باشد که قطعه عدیم المطلع باشد دویم
آنکه مضامین همه ابیاتش بسته بهم است سیوم آنکه تغزّل و تشبیب هم
ندارد و غزل و قصیده که مضامین بیتهایش بهم بسته است قطعهٔ غزل و قطعهٔ
قصیده گویند و در میان غزل و قصیده دو سه بیتش که بهم بسته است هم قطعه
باشد (چهارم) مثنویست منسوب به مثنی بمعنی دو تا دو تا و در اصطلاح ابیاتی
باشد اقلّش دو و اکثرش را حد معیّنی نباشد هر مصراعش صاحب قافیه یعنی
هر بیتش مطلع و متضمّن است معانی گوناگون را (پنجم) رباعیست منسوب
با ربعه به معنی چهار و در اصطلاح دو بیتی را گویند که بوزن خاصی گفته شود

چنانکه در فصل مفلهم در باب دوبم خواهد آمد وباید که بیت اولش مطلع باشد وبیت دویمش باشد که مطلع باشد آنرا صاحب دومطلع گویند وباشد که مطلع نباشد آنرا خصی گویند ورباعی راد وبیتی وترانه نیز گویند ومتضمن است معانی مختلفه را (ششم) مسمط است وتسمیط در لغت مروارید در ریسمان کشیدن باشد ودر اصطلاح اشعاری چند باشد متفقة الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار ابر مصراعی چند ومصراعهای هر قسمش متفقة القافیه وبرگشت آخر مصراع قسمهاش برقافیه اصلی باشد وآن قافیه اصلی فاصلی است میان اقسام وهر قسمش رابند گویند متضمن معانی گوناگون واقسامش به اعتبار عدد مصراع هشت است مثلث سه مصراعی باشد مربع چهار مصراعی باشد ومخمس ومسدس ومسبع ومثمن ومتسع ومعشر برقیاس گذشته واقلش سه بند باشد وباشد که دو بند باشد چون قطعه را تضمین نمایند واکثرش مثل قصیده است هر گاه قافیه اصلی یافته شود (هفتم) مستزاد است واستزاده در لغت طلب زیادتی باشد و در اصطلاح اشعاری چند باشد مانند غزل یا قصیده یا قطعه ودر معانی هم مثل اینها ودر آخر هر مصراع یا بیت یك کلمه یا چند کلمه از نثر بطریق سجع ذکر کنند یا مصراعی از بحرد یگر که در وزن کمتر از بحر اصلی او باشد

بهاو بند (هشتم) ترجیع است وترجیع برگردانیدن صوت یاکلام باشد ودر اصطلاح اشعاری چند باشد متفقه الوزن که شاعر قسمت کرده باشد آن اشعار را براشعار چند وفاصل میان اقسامش مصراعی باشد یا بیتی متفق الوزن مختلف القافیه وباشد که این مصراع یا بیت با قسم اولش متفق القافیه باشد وهر قسمش را بند گویند چنانکه در مسمط وآن مصراع یا بیت در آخر همه قسمهایش بعینه اعاده میشود وآنرا بند ترجیع وبند گردان و ترجیع ربط گویند وباید آن بند گردان که فاصل است میان اقسام مربوط باشد به ما قبلش چنانکه در آخر اقسام هرگاه این بندگردان فخوانند شعر قبلش مهمل ماند وآنکه مصراع درا وتکرار می باید اقسامش مثلث است و مخمس ومسبع ومتسع وآنکه بیت درا وتکرار می باید هر قسمش اقلش سه شعر است وسیومین بند گردان واکثرش پانزده شعر است پانزدهمین بند گردان وبیست هم دیده شد است واین ترجیع را ترجیع بند گویند (نهم) ترکیب بند است وترکیب بهم آمیختن وپیوستن باشد ودر اصطلاح در همه چیز مانند ترجیع است الا دران ربط که در آخر هر اقسام شعری یا مصراعی اجنبی می آرند وتکرار نمیکنند ومی شاید که این فاصل میان ترکیب بند وترجیع شعری باشد از غیر که تضمین نموده باشند وهم چنین در مسمط

و باشد که این ترجیع و ترکیب بسیاق غزل باشد و باشد که بسیاق قصیده باشد
(دهم) فرد است در مقابل زوج و در اصطلاح یک بیت را گویند خصوصا که
شاعر بگوید اعم از اینکه مطلع باشد یا غیر مطلع و عموما هریک بیت را ازین
اقسام گذشته فرد گویند بزعم اوثق آن خرد مخفی نخواهد بود که آنچه در
تعریف اقسام ده گانه مذکور شد رسم بود و علامات نه حد و آنچه در تعداد
اکثریت هریک ازین اقسام گفته آمد بلحاظ اعتبار اغلبیت است میباشد
که غزل پانزده بیت یا بیشتر باشد بر این قیاس بواقی و درمیان غزل
و قصیده نسبت تباین است چنانکه درمیان غزل و مثنوي و رباعی و مسمط
و مستزاد و ترجیع و ترکیب و فرد و چنانکه قصیده را با این اقسام اگرچه در
معانی متشابه باشند و درمیان غزل و قطعه عموم و خصوص من وجه است
باشد که هم غزل باشد هم قطعه و آنرا قطعه غزل گویند چنانکه گفتم و باشد
که غزل باشد قطعه نباشد و قطعه باشد غزل نباشد و مثنوي و رباعی را نسبت
تباین چنانکه این دو را با سایر اقسام و چنانکه مسمط و مستزاد و ترجیع و
ترکیب و فرد را باهم دیگر و آنچه در این فصل تطویل رفت بنابر زیادتی بود
چه آنکه در کتب اهل فن بیان این ها بسیار پراکنده و مختلف بود فصل دوم
در تعریف عروض و تقطیع و بیان آنچه لازم است در این فصل از برای

تسهیل مطلب گوییم که هر کس مهارت در موسیقی دارد یا طبع مستقیم در
دانستن وگفتن اشعار محتاج بدانستن قواعد عروضی نبود وتحصیل عروض
از برای آنکس تحصیل حاصلست خاصه که جامع مهارت در موسیقی وطبع
مستقیم باشد مگر اینکه منظور آنکس محض اطلاع برقواعد موجه عروض
باشد و چون استقامت طبع ومهارت در موسیقی همه کسان را نبود بنا بر
این میزانی قرار دادند از فاعیل وتفاعیل چنانکه خواهد آمد تا از آن صحت
وسقم اشعار را بحسب موزونیت دریابند وفنی علحده قرار دادند وآن
میزانرا عروض گفتند وعروض را درلغت معانی متعدده است از آنجمله عروض
بمعنی معروض است ووزن سنجیدن باشد ودر اصطلاح سنجیدن حروفی است
با حروف مخصوصهٔ دیگر وآن برسه قسم بود وزن صرفی وزن صوری وزن
عروضی وچون شناختن اشیاء به اضداد است آن دو وزن اول را تعریف
کردن لازم افتاد اگرچه مقصود تعریف وزن عروضي است پس گوییم وزن صرفی
عبارتست از سنجیدن حروفی با حروف مخصوصه دیگر بحسب تطابق انواع
حرکات وسکون وتطابق حروف اصلی با اصلی وزاید بازاید چون ضارب بر وزن
فاعل که تطابق دارند در مفتوح بودن حرف اول ومکسور ومنون بودن ثالث
ورابع وبودن زاید ساکن در ثانی ووزن صوری محض تطابق در انواع حرکات

و مکنات است چون ضارب مضموم الآخر که بر وزن یفعل مکسور العین است که تطابق این دو لفظ محض در مفتوح بودن اول و بودن ساکن و مکسور و مضموم در ثانی و ثالث و رابع باز یادتی الف در ضارب و یاد ر یفعل که الف دوم حرف است و یا اول درین هنگام وزن صوری اسم از وزن صرفی است و وزن عروضی محض تطابق جنس حرکت و سکون است به این معنی که اگر میزان متحرک الاول است موزون نیز متحرک الاول باشد نه اینکه اگر میزان مفتوح الاول یا مضموم الاول یا مکسور الاول باشد موزون نیز چنین باشد امثالش بعد ازین خواهد آمد بر این نقل بر وزن عروضی اسم از هر دو وزن گذشته است و این چنیدن را به این معنی که مذکور شد تقطیع خوانند و تقطیع در لغت بریدن باشد و مخفی نماند چنانکه محض تطابق جنس حرکت و سکون در وزن عروضی کافیست محض تطابق حروف ملفوظه نیز کافیست و هر حرف که به تلفظ در نیاید اگرچه مکتوب باشد معتبر نیست هم چنین هر حرفی که به تلفظ در آید اگرچه مکتوب نباشد معتبر است و حروف مکتوبه غیر ملفوظه و ملفوظه غیر مکتوبه به تفصیل بعد ازین فصل در فصل سیوم مذکور خواهد شد و در تقطیع حروف متحرک را مثل الف نویسند و ساکن را مثل حلقه مثال این از بحر مجتث مخبون مقصور این (بیت) نشست هر و را هل کرم

به مجلس خاص * ذوخوان سه خوان دو مه خوان خواست خواجه خوان که نخواست * هر مصراعش بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان از مفاعلن میم و فا مفتوح والف ساکن و عین مکسور و لام مضموم و نون ساکن و از فعلاتن و فعلان فا و عین و لام مفتوح الف ساکن و تاء فعلاتن مضموم و نون فعلان ساکن چنانکه نون فعلاتن ساکن و روا است که عین فعلاتن و فعلان مکسور خوانند و چون تقطیع کنند چنین خوانند (نشست سر) بر وزن مفاعلن و چون بنویسند چنین نویسند ۱۱ه ۱۱ه چه آنکه از لفظ نشست سر که بر وزن مفاعلن است دو حرف اولش که نون و شین باشد متحرک است و حرف سوم که سین است ساکن و حرف چهارمش که تا است بمنزلهٔ متحرک و حرف پنجم آن که سین است متحرک و حرف هفتمش که راست ساکن (ور اسلی) بر وزن فعلاتن اگرچه در لفظ یا مکتوب نیست لیکن چون در این جا بجهت اشباع کسرهٔ لام متلفظ میشود در تقطیع باید نوشت و هرگاه کسرهٔ لام را به اشباع نه خوانند هرآئینه شعر ناموزون خواهد بود چون بنویسند چنین نوبسند ۱۱۱ه۱ه (کرم بهج) بر وزن مفاعلن و صورت نوشتن آن گذشت (لس خاص) بر وزن فعلان و در نوشتن چنین باید نوشت ۱۱۱هه مصراع اول تمام شد و مصراع ثانی در حالت تقطیع در خواندن و نوشتن چنین باشد (ذخن سخن) بر وزن

مفاعلن وصورت کتابت آن مثل سابق واین جا هزمه واو ومردو الف لفظهای خوان دوگانه ولفظ دوو هاء همه در تلفظ در نیاید پس در کتابت هم در وقت تقطیع ساقط شود (سخن خا) بر وزن فعلاتن وصورت کتابتش معلوم است واین جا هم واو لفظهای دو خوان وخوا به تلفظ در نمی آید چنانکه هاء لفظ مه والف خوان (سخا جخن) بر وزن مفاعلن که سخا بر وزن مفا است وجخن بر وزن علن واین جا هم تا از خواست وواو وهاء خواجه و واو والف خوان به تلفظ در نمی آید (که نخاس) بر وزن فعلان واین جا هم هاء که و واو وتاء نخواست ملفوظ نیست واز آنچه گفتم آشکارا شد که لفظ سرا زنشت هر بجای لن از مفاعلن است با بودن سین هر مفتوح ولام لن مضموم وهمچنین سایر الفاظ این بیت که در اکثر جا بانواع حرکات میزان مطابق نیست بلکه تطابقش محض در جنس حرکت وسکونست واین باندک تامل ظاهر شود ونیز هویدا گردید که مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که میزانست بیست وسه حرفست ومصراع اول این بیت که موزونست از این بیست ودو حرفست بحسب کتابت وبحسب تلفظ بیست وسه چه آنکه یک یا بعد از لام اهل کرم بجهت اشباع کسره لام متولد شد است ومصراع ثانی همین بیت چهل ودو حرفست ونوزده حرف زاید است که به تلفظ در نمی آید وآن واو ونه گانه است در کلمات این مصراع وچهار الف است

ولفظ چهار کان چوان وماه چهار کانه در لفظ دو کانه سه ولفظ خواجه ولفظ که رد و تاست در رد ولفظ خواست و نخواست و مختفی و محجوب نمود چنانکه صرفیان میزانرا بجهة سنجیدن کلمه قرار داده اند وآن حروف میزان را بلد وقسم نموده اند اصلی و زاید اصلی فا وعین ولام است و زاید یکی از حروف ده کانه سالتمونیها تا درموزون حروف هم اصلی اززاید ممتاز باشد وصیغهای معین از برای آن میزان است عروضیان نیز همان صیغهای مستعمله صرفیان را از برای وزن عروضی اخذ نموده اند بی ملاحظه حروف اصلی وزاید چه آنکه عروضیان احتیاجی دروزن عروضی بحروف اصلی وزاید ندارند چنانکه در تعریف وزن عروضی مرقوم شد وکلماتی که درمیزان صرفیان منون بوده است عروضیان بنون نویسند چه نون تنوین ملفوظ است و هرچه ملفوظ است نزد عروضیان معتبر است بجهة این درکتابت آرند چنانکه صرفیانرا درمیزان حروف اصلی بود وزاید عروضیانرا نیز بجای حرف اصلی وزاید ارکان اصلی وغیراصلی است وآنرا ارکان سالم وغیر سالم نامند وغیر سالم بزیادتی حرفی یا حروف یا نقصان حرفی یا حروف در ارکان سالم تواند بود چنانکه مفصلا درفصل هفتم بیان خواهد شد فصل سیوم دربیان حروف ملفوظه غیرمکتوبه ومکتوبه غیرملفوظه ومتحرک راساکن نمودن وساکن را متحرک وانچه از

ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه در الفاظ تازیان بود ترک نمودم و اگر توانم تفصیل آنرا در عروض تازیان ذکر خواهم نمود اما ملفوظه غیر مکتوبه آن نیز دو قسم است یکی آنکه لازم است که البته ملفوظ بود و مکتوب نبود و بیم جایز است باین معنی که خواسته باشند آن حرف غیر مکتوب را بخوانند خواسته باشند نخوانند و این دو قسم است یکی آنکه هم در نثر و هم در نظم علی السویه است دوم آنکه مختص نظم است اما آنکه لازم است که ملفوظ شود و مکتوب نه الف است و واو و یا و های مختفی هرگاه با یاء خطاب و تنکیر جمع شود و حرف مثل دو الف چون آمد و آورد که آمد بر وزن فعلن بسکون عین است و آورد بر وزن فعلان بسکون عین و نون زده که الف درین دو لفظ مکتوبا یکیست و این در هنگامیست که بماقبل خود نه پیوندد چون خوش آمد بر وزن فعولن و خوش آورد بر وزن مفاعیل چه درین وقت یک الف خوانده میشود و ملفوظا دو واو چون کاوس و طاوس و داود و هرسه لفظ بر وزن فعلان که واو درین هرسه کلمه مکتوبا یکیست و ملفوظا دو یا چون پاپی بر وزن فعلان که مکتوبا یکی است و ملفوظا دو و این امثال در کلمه مفرد بود و اما در کلمهٔ مرکب هرجا که یاء نسبت یا یاء خطاب یا یاء تنکیر و غیره بعد از کلمه که در آخر او الف یا واو یا یا است بیارند چون هرجائی بر وزن مفعولن و کجائی بر وزن فعولن و جائی بر وزن فعلن بسکون عین و کلوئی بر وزن فعولن و خوش روئی

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین دروقتی است که پیش ازین بایاء نسبت باشد چون درهمین کلمه ایرانی که این دا ها بایاء نسبت درکتابت یک یاست ودرتلفظ دو وهرگاه بگویند تو ایرانی به یک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی در نامهٔ که بعد ازاو باء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شگفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودوسالهٔ ودوماههٔ بروزن فاعلن وچون این هارا بایاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستگی وزندگی ودوسالگی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه گفتم تخصیص بنظم ندارد بلکه هم نثر وهم نظم را شامل است مگر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این در باب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شرابی است مغیر که از برنج یا از جو می سازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بروزن مستفعلن یا مفاعلن وواو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ ویا چون آینه باشباع یاوی اشباع بروزن مفعولن یا فاعلن ومانند این هر آینه بروزن مفاعلن یا مفاعیلن وحرف مشدد که در دو کلمه باشد چون بتر وزو ترونیمن وباد امغزبه تشدید یا بتخفیف که در فاعلن یا بروزود تر ونیم من وباد ام مغز بود وآنکه مختص نظم است ودر نثر نیاید به این معنی که در نثر همیشه یک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل یک حرف خوانده میشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است که بعد از کلمه که در آخر او الف یا واو است چون جاومکان باشباع واو یا بی اشباع که در نثر همیشه یک واو خوانده میشود ودر نظم گاهی یک واو گاهی دو واو چون سبو وگل به یک واو یا دو واو در نثر همیشه بیک واو است والف ممدود است چون آمد و آورد هرگاه بکلمهٔ ماقبل خویش متصل شود چون خوش آمد وخوش آورد بیک الف یا دو الف ودر نثر همیشه بیک الف است ویاء بطنی است وآن یائیست که چون کلمه مضاف یا موصوف واقع شود بجهت اشباع کسرهٔ آخر کلمه متولد گردد چون یار من باشباع کسره را یا بی اشباع بروزن مفعولن یا فاعلن یا آنکه آن آخر کلمهٔ یاء نسبت باشد چون هندی من باشباع یاء نسبت یا بی اشباع بروزن فاعلاتن یا مفتعلن ودر نثر این یاء بطنی منحرط نشود وحرف مشدد است چون دم وهم وخم به تشدید یا تخفیف میم

بروزن مفعولن وسبوی بروزن فعولن وایرانی با یاء خطاب وتنکیر بروزن مستفعلن واین در وقتی است که پیش از بن یا یاء نسبت باشد چون در همین کلمه ایرانی که این با ها با یاء نسبت در کتابت یک یاست ودر تلفظ دو وهرگاه بگویند تو ایرانی به یک یا آن بحذف کلمهٔ مضاف خواهد بود یعنی تو اهل ایرانی وهای مختفی در کلمهٔ که بعد از او یاء خطاب یا یاء تنکیر بیارند چون شکفتهٔ بروزن مفاعلن وبستهٔ وزندهٔ ومردهٔ بروزن فاعلن ودو سالهٔ ودو ماهه بروزن فاعلن وچون این هارا با یاء نسبت آرند بدل کنند بکاف عجمی چون بستکی وزندکی ودو سالکی وحرف مشدد چون خرم وفرخ بروزن فعلن بسکون عین وانچه کفتم تخصیص بنظم یا نثر ندارد بلکه هم نثر وهم نظم را شامل است مکر مشدد که بجهت ضرورت شعر مخفف خوانند واین در نثر روا نبود وتفصیل این درباب سیوم در فصل هشتم بیاید اما آنکه جایز است که مکتوب نشود وملفوظ شود ومشتمل باشد نظم ونثر را الف وواو ویا است الف چون آخشیج بمعنی ضد بمد وقصر بروزن فاعلان یا فعلان وآخسمه هم بمد هم بقصر بروزن مفعولن یا فعولن بمعنی شربتی است مغیر که از برنج یا از جو می‌سازند وهم چنین است آراستن بمد وقصر بر وزن مستفعلن یا مفاعلن و واو چون کاوک باشباع واو وبی اشباع بروزن فعلان یا فعلن بسکون عین بمعنی آشیانهٔ

مرغ وياچون آينه باشباع يا وبی اشباع بر وزن مفعولن يا فاعلن ومانند اين هرآينه بر وزن مفاعلن يا مفاعيلن وحرف مشدد كه درد وكلمه باشد چون بتروز و ترونيمن وبادامغز به تشديد يا تخفيف كه در اصل بد تروزود تر ونيم من وبادام مغز بود وآنكه مختص نظم است ودر نثر نيايد به اين معنی كه در نثر هميشه يک حرف خوانده می شود ودر نظم در بعضی محل يک حرف خوانده ميشود ودر بعضی محل دو حرف واو عطف است كه بعد از كلمه كه در آخر او الف يا واو است چون جاومكان باشباع واو وبابی اشباع كه در نثر هميشه يک واو خوانده ميشود ودر نظم گاهی يک واو گاهی دو واو چون سبو وگل وبيک واو يا بدو واو ودر نثر هميشه بيك واو است والف محذوف است چون آمد و آورد هرگاه بكلمهٔ ماقبل خويش متصل شود چون خوش آمد وخوش آورد بيك الف يا دو الف ودر نثر هميشه بيك الف است وياء بطنی است وآن يائيست كه چون كلمه مضاف يا موصوف واقع شود بجهت اشباع كسرهٔ آخر كلمه متولد گردد چون يار من باشباع كسره را يابی اشباع بر وزن مفعولن يا فاعلن يا آنكه آن آخر كلمهٔ ياء نسبت باشد چون هندی من باشباع ياء نسبت يابی اشباع بر وزن فاعلاتن يا مفتعلن ودر نثر اين ياء بطنی معدوم نشود وحرف مشدد است چون دم وهم وخم به تشديد يا تخفيف ميم

له دراصل تب و منصب وخشنود بود و در نثر یا در نظم هرگاه در آخر شعر یا مصراع
واقع شود مختلف باید خواند و مخفی نماند که این تشدید چون لفظ فرخ و خرم
نیست اما مکتوب بغیر ملفوظه آنهم دو گونه است یکی آنکه مکتوب است و ملفوظ
نه بر سبیل لزوم و شامل است هم نظم و هم نثر را آن واو معدوله است که آنرا
واو اشمام ضمه نیز گویند یعنی فتحه و کسره ماقبلش خالص نیست بلکه بوی از ضمه
دارد چون خواجه و خویش و الفاظ دیگر که واو در این جا هم در نثر و هم در نظم
ملفوظ نگردد و هاء مختفی است که بعد از یک حرف مفتوح بیارند چون به هرگاه
منفصل نویسند و چون اظهارش خواهند به الف نویسند یا بعد از یک حرف
مکسور چون که و چه و نه درین جا چون اظهارش خواهند به یا نویسند و هاء
مختفی که بعد از چند حرف بیاید در وقتیکه متصل بضمیر شود چون
جامه شان و بسته ام و خنده اش و نون است که بعد از الف ما قبل مفتوح چون
جان و واو ساکن ما قبل مضموم چون خون و یاء ساکن ما قبل مکسور چون
چین بیاید بشرطیکه در آخر مصراع یا آنچه مانند اوست یا مضاف و موصوف
واقع نشود بعضی گفته اند که در این صورت الف و واو و یا به تلفظ در نمی
آید نه نون و این قول قویست چه شایستهٔ حذف و اسقاط حروف مده اند
نه صحیح و هرگاه در آخر مصراع باشد یا مضاف و موصوف واقع شود ملفوظ

شود من گویم این نون را نون غنه گویند و این نون با حرف مد بمنزلهٔ یک حرف است در این وقت حذف هیچ کدام روا نبود در تلفظ بلی در تقطیع یکی را باید حذف ساخت و در حالت اضافت و وصف چون هر کلمه که آخرش حرف مد می بود یک یای می آوردند و در این جایک نونی معلوم میشد همان نون را آوردند نه یا را اگرچه می توان گفت آن یائیکه در حالت اضافه و وصف بعد از الف و واو زیاده می کنند جزو کلمه است چنانکه گویند این چه جاست و چه جایست و این چه مبوست و چه مبویست بی یا و با یا و این نونیکه مذکور شد چون با هاء جمع جمع شود دو صورت دارد یکی آنکه بی اظهار خوانده شود چون جانها بر وزن فعلن بسکون عین دوم آنکه با ظهار خوانده شود چون جانها بر وزن فاعلن و هم چنین است وقتی که با واو عطف آید چون جان و جهان بهر اظهار نون و بی اظهار و چون متصل به ضمیر حاضر یا غایب شود سه صورت دارد بی اظهار چون جانش و جانت و به اظهار و این دو صورت دارد یکی آنکه نون را ساکن سازند و دیگری آنکه متحرک و این هفت صورت آخر که از نون غنه گفته شد از قبیل جایز است که ملفوظ شود یا نشود و از قبیل جایز است الف وصل چون استخوان واند ام وار و از در وقتیکه بکلمهٔ ماقبل خود پیوند د و در نثر همیشه این الف ساقط شود و از ین قبیل است واو اشباع

ضمه چون تو وخو ودو ووا وعطف چون گل وملی وماه مختفی است که بعد از

چند حرف بیاید مانند خنده وگریه وچون این ها را اظهار کنند ما بین ها

والف بطرز خاصی تلفظ نمایند که درحقیقت نه الف است ونه ها بلکه مانند

همزه ساکن که در تازیست تلفظ شود واین ها وقتیکه در آخر مصراع بیاید

البته ملفوظ شود بهمین معنی که گفتم واین واو وها ودرنثر ملفوظ نشود ونونیست

که بعد از الف بیارند وپیش از دال ماضی چون خواند وماند وراند که درنثر

بی اظهار خوانند ودرنظم به اظهار خاصه که بحرف ما بعد خود متصل شود

چون مانده وماندی وبی اظهار ودوحرف ساکن است بعد از حرف مد چون

کاست پوست وزیست که درنثر همیشه ملفوظ شود ودرنظم گاهی هردو حرف

ملفوظ شود وگاهی یکی ازاینها خواه اولین خواه دومین وانچه ازاین ملفوظه غیر

مکتوبه ومکتوبه غیر ملفوظه که جایز است بیان نمودم بر مبتدی خالی از صعوبتی

نیست نمیدانند که در کجا باید ملفوظ خواند وکجا باید نخوانند بنابراین قاعدهٔ

برای این قرار دادم تا از آن قاعده محل اظهار وعدم اظهار معلوم کنند اگرچه آن قاعده هم

از برای مبتدی بی اشکال نباشد وآن اینست که چون شعری باشد که مشتمل است

برچنین الفاظ باید میزان آن شعر را بدقت به نحویکه درباب دویم می آید پیدا

کنند وببینند که اگر آن کلمه به اظهار آنحرف موزون میشود اظهار باید

بخوانند واگر بی اظهار آن حرف موزون میشود اظهار نباید وهرگاه میزان آن
شعررا از دو بحر یا بیشتر یافته باشند در یکی به اظهار رود و دیگری بی اظهار هر اینهٔ
آن شعر ذو بحرین وذو ثلاثة الابحر خواهد بود وعلی هذا القیاس وآن را متلون
گویند واز برای توضیح مثالی آرم این (بیت) ساقی از آن یک دو دم آور بمن *
رطلی از آن آر کم آور بمن * درین جا از الف و واو دیدم که خوانند نش و نخوانند شد
هر دو جا یزوند انستم که کجا باید خواند و کجا باید نخواند کردیدم درمیان میزان
بحور و تقطیع نمودم بطورهای مختلف هیچ جا یافت نشد مگر در دو بحر یکی
بحر رمل مسدس محذوف بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ودیگری بحر سریع
مسدس مطوی مکسوف بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن پس چون الف آز را از
لفظ آن حذف و یا را بز متصل نمودم والف آن بمد خواندم شد چنین ساقیز آن
بی اظهار نون بر وزن فاعلاتن و چون واو دو را از لفظ یکد و حذف نمودم والف
آور را بمد خواندم شد چنین یکد دم آبر وزن فاعلاتن ولفظ و ر بمن که
خود بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که این بیت از بحر رمل مسدس
محذوف است و مصراع ثانی این بیت هم برین قیاس و چون الف از ویک الف
آن هر دو را حذف نمودم شد چنین ساقیزان بی اظهار نون بر وزن مفتعلن و چون
... لفظ یک دو و یک الف از لفظ آور هر دو را حذف نمودم شد چنین یکد وما

بر وزن مفتعلن و دو بحر دیگر که بر وزن فاعلن است پس معلوم شد که در این
هنگام از بحر سریع مطوی مکسوف است و هر گاه از دو بحر بیاید و بی
اختلاف یعنی حذف حرفی در یکی و عدم حذف در دیگری یا اظهار حرفی در
یکی و عدم اظهار در دیگری چنین نباشد چنانکه این (بیت) سرو من دمی
بنشین خانه را گلستان کن * یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن *
این بیت را در میان بحرها کردیدم و تقطیعها نمودم تقطیعش مطابق آمد به
دو بحر یکی آنکه بحر هزج مثمن اشتر بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار مرتبه و دیگری
بحر مقتضب مثمن مطوی مقطوع بر وزن فاعلات مفعولن چهار دفعه و این ظاهر
است که * چون فاعلن را با میم مفاعیلن خوانند بر وزن فاعلات شود و از مفاعیلن
چون میمش بکلمهٔ ما قبلش پیوست باقی ماند فاعیلن بر وزن مفعولن و همچنین
از فاعلات مفعولن فاعلن مفاعیلن بعمل آید پس اولی بل اصوب آنست که از
بحر هزج مثمن اشتر بگیرند زیرا که در بحر مقتضب محتاج بدل و نقل اجزا
سالم بزحاف است بر خلاف بحر هزج که همین یک زحاف دارد و بس و یک
رکنش سالم است و هر جا چنین اشتباه واقع شود همین قاعده را بکار دارند
و چنانکه این (بیت) ز خود شدم که یار من زمن شود * خوش شدم که بر هر
سخن شود * بتقطیعش بشش مفاعلن تمام می شود و اینجا اگر مفاعلن را

مفتعول از مستفعلن مخبون اعتبار نمایند نیست مثل کور از بحر رجز مثمن مخبون می شود و اگر از مفاعیلن مقبوض شماریم از بحر هزج مثمن مقبوض می شود لیکن چون مفاعلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل و از مفاعیلن مقبوض بی نقل بنابراین اعتبار نمودنش از بحر هزج اسهل و اقرب است و اگر در هر دو مثلا به نقل باشد از هر کدام که خواسته باشند بگیرند مختار اند اما ساکن را متحرک نمودن و متحرک را ساکن قسم اول هر جا که دو ساکن هر مثل روایتها یا حشو یا عروض و ضرب بیایند بشرطیکه آن دو ساکن در آخر عروض و ضرب نباشند ساکن دوم را متحرک سازند چون یار کو و شکر کو مرد و بروزن فاعلن را که ساکن بود متحرک شد در تقطیع و مثل اینست دو ساکن را متحرک نمودن هر جا که سه ساکن جمع شود و این صورت نه بندد مگر اینکه اولش حرف مد باشد چون گشتاسب و کارد و گوشت در بعض اوقات یکی از حروف دو گانه را که بعد از حرف مد اند متحرک می نمایند و یکی را ساقط و گاهی هر دو را مثال اول کارد بزکش گوشت بر گشتاسب را بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که درین جا مختار است که حرف دوم را حذف کنند یا سیوم را مثال دوم رزم شود کارد چو بزم شود گوشت گو بروزن چهار مفتعلن که درین جا هر دو ساکن که بعد از مد بود متحرک شده است و چون سه ساکن در آخر عروض و ضرب بود البته یکی ساقط

خواهند مد و جمعی متحرک را ساکن نمودن هرجا که های مختفی در کلمه باشد و آن کلمه مضاف واقع شود جایز است که ساکن خوانند اگر محل مقتضی باشد چون این بیت * ای زود کرد کنمد بررفته * خانه و نابد مت جفارفته * که های لفظ خانه که در اول مصراع دوم است ساکن شده است زیراکه اصل کلمهٔ مضاف اینست که مکسور الاخر باشد و این بیت در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف است بر وزن مفعول فاع لاتن مفاعیلن دیگر هرگاه حرفی از کلمه که متحرک است بجای حرف ساکن از میزان واقع شود در تقطیع ساکن خوانند بشرطیکه در میزان دو ساکن باشد و آن حرف متحرک بجای ساکن دوم از میزان واقع باشد چون لفظ تو بی اظهار واو در این مصراع روشنی طلعت تو ماه ندارد که بجای نون فاعلان که ساکن است واقع شده است فصل چهارم در بیان اجزای ارکان بدانکه میزان بیت مرکب از ارکان است و ارکان مرکب از اجزا و اجزائیکه ارکان از و مرکبند بحسب استقراء منحصر است بسه سبب و تد و فاصله و سبب در لغت ریسمانی بود که بدان خانهای پلاس و کرباس را بربندند و در اصطلاح عبارتست از اجتماع دو حرف در ارکان هرگاه حرف دویم ساکن بود سبب خفیف گویند چون لفظ فا و اگر حرف دویم متحرک بود سبب ثقیل نامند چون لفظ مُتَ بضم اول و فتح ثانی و وتد میخ خانه پلاسی را گویند

بجهت بعضی از ضیحان و در اصطلاح اجتماع سه حرف بود اگر دو حرف اول متحرک
بود و حرف سیوم ساکن وتد مجموع خوانند چون لفظ نعم و اگر حرف اول
و سیوم متحرک بود و حرف دوم ساکن وتد مفروق خوانند چون لفظ فاع بکسر عین
و فاصله پلاسی را گویند که از او خانه سازند یا چوبیکه در وسط خانه پلاسی
نصب کنند و در اصطلاح اجتماع چهار حروف یا پنج حروف بود که چهارمین
یا پنجمین ساکن و باقی حروف سه گانه یا چهارگانه متحرک اولین را فاصله صغری
گویند چون لفظ علتن بکسر اول و فتح ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و دومین را
فاصلهٔ کبری چون لفظ فعلتن بفتح چهارگانه و سکون پنجمین و بعضی فاصله
کبری را فاصله خوانند و بعضی صغری را فاصله گویند و بجهت تمییز صغری
و کبری تقیید کنند چنانکه در فاصله میکردند و وتد مجموع را وتد مقرون هم
گویند و خفیف سبک است و ثقیل گران و مجموع فراهم آمده باشد و مقرون
نزدیک شده و مفروق جدا شده و فاصلهٔ زاید و صغری کوچک و کبری بزرگ من
گویم که چون ابتدا بساکن ممتنع است نتوانند شد که در اول کلمه یا اتصال
آن بماقبل حرف ساکن باشد پس ناگزیر باید حرف اول کلمه متحرک باشد
و چون از حرف اول کلمه تجاوز نمایند بحرف دویم از دو حال خالی نخواهد
بود یا حرف دویم متحرک خواهد بود یا ساکن اگر ساکن باشد حرف اول را باین

حرف دویم ساکن هم سبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه تجاوز بحرف سیوم نکنند و اگر تجاوز کنند هریکی را دو صورت است یا بعد از حرف دوم ساکن باشد یا ساکن است و این در میزان یافت نشود و در موزون اگر در آخر مصراع نباشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک سازند و هم چنین اگر حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلهٔ متحرک است چه خللی در وزن نرساند و اگر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلهٔ حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرکست آن وتد مفروق است و اگر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکنند و اگر تجاوز کنند و آن در صورت اول که حرف دومش ساکن است صورت نبندد بجهة آنکه چون تجاوز بحرف چهارم کنند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نکذارند و هم چنین در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اگر سیومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارمش ساکن است فاصله صغری و اگر چهارمش متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلهٔ کبری و زیاده توضیح کنم و گویم که در ارکان بیت فارسی سالها زحافا کامه که مرکبه از فاصلهٔ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافا یافت شده است اگرچه

میتوان گفت که این هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصلهٔ
صغری را هم همین حالت است که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس
احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری میگویم که چون ارکان بیت
مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر
و در بیان اصل مثلا متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند هرگاه مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم ابسط و اصل است از اینکه گوئیم مرکب
است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و
تعداد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلا بیان
خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین نیز اشاره
خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان
و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفت گوی ما در عروض در ارکان
سالم است و هر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای
این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلا متفاعلن را مرکب
از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد
مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو درین فعل عبث و لغو
خواهد بود و فاضل مختار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

حرف دویم ساکن سبب خفیف گویند و اگر متحرک باشد سبب ثقیل بشرطیکه
تجاوز بحرف سیوم نکنند و اگر تجاوز کنند هر یکی را دو صورت است یا بعد از حرف
دوم ساکن یا دو ساکن است و این در میزان یافت نشود و در موزون اگر در آخر
مصراع نباشد حرف سیوم را که ساکن است متحرک سازند و هم چنین اگر
حرف چهارم ساکن باشد و این شود در حقیقت بمنزلهٔ متحرک است چه
خللی در وزن نزاید و اگر در آخر مصراع است فرد و حرف ساکن بمنزلهٔ
حرف واحد اند یا بعد از حرف دوم ساکن حرف متحرکست آن وتد مفروق
است و اگر بعد از حرف دویم متحرک حرف سیوم ساکن است وتد مجموع
بشرطیکه بحرف چهارم تجاوز نکنند و اگر تجاوز کنند و آن در صورت اول
که حرف دومش ساکن است صورت نپذیرد و بجهة آنکه چون تجاوز بحرف
چهارم کنند ابتدا از سر کنند و از برایش اسمی علیحده نکذارند و هم چنین
در صورت دویم که حرف دومش متحرک است و حرف سیومش ساکن و اگر
سیومش متحرک شود چون حرف دومش اگر چهارمش ساکن است فاصله صغری
و اگر چهارمین متحرک است و پیوسته است بحرف پنجم ساکن فاصلهٔ کبری
و زیاده توضیح کنم و گویم که در ارکان بیت فارسی سالمًا یا زحافًا فاکامه که مرکب
از فاصلهٔ کبری باشد یافت نشده است و در تازی زحافًا یافت شده است اگر چه

میتوان گفت که آن هم مرکب از سبب ثقیل و وتد مجموع است اگرچه فاصله صغری را هم همین حالست که مرکب است از سبب ثقیل و خفیف پس احتیاج بفاصله نباشد نه بصغری و نه بکبری من میگویم که چون ارکان بیست مرکب است از دو اجزاء یا سه اجزاء و هرچه ترکیبش کمتر بساطتش بیشتر بود در بیان اسهل مثلا متفاعلن و مفاعلتن را که از اصول ارکانند مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم ابسط و اسهل است از اینکه گوییم مرکب است از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع و نیز آنکه در حقیقت تعیین و تعداد اجزاء بجهت تفکیک بحور و ارکانست و معنی تفکیک مفصلا بیان خواهد شد و درین جا هم اشاره میرود و در فصل بعد ازین هم اشاره خواهد رفت و اگر تفکیک بحور و ارکان مقصود نباشد هیچ ثمره بر بیان و تعیین اجزاء مترتب نگردد زیرا که گفت گوی ما در عروض در ارکان سالم است و غیر سالم به اعتبار حرکات و سکنات آن و آن هم ثبت است در کتابهای این فن نه باعتبار ترکیب ارکان ازین اجزاء مثلا متفاعلن را مرکب از فاصله صغری و وتد مجموع بگیریم یا مرکب از سبب ثقیل و خفیف و وتد مجموع تفاوتی در اصل مطلب نکند و گفتگو درین فعل عبث و لغو خواهد بود و فاعل مختار و مرید مرتکب فعل عبث نمی شود پس معلوم

شد که ذ ز بیان و تعدد اد اجزاء منفعتی است کلی و آن تفکیک بحور
زارکا نست از هند یکر و آن تقدیم و تاخیرا جزاست بعضی بر بعضی
مثلا متفا علن را از فا علن ابتدا کنند که وتد مجموع است و بر متفا که فاصلهٔ
صغری است ختم کنند بی تفکیک مفا علتن حاصل شود و چون از علتن ابتدا
کنند و بر مفا ختم سازند خود متفاعلن صورت گیرد و چون از فا که سبب
خفیف است ابتدا کنند و گویند فا علن مت که بر سبب ثقیل ختم شده
است هیچ رکنی صورت نگیرد و هم چنین که تن را از مفا علتن مقدم دارند
و علّ که سبب ثقیل است مؤخر فا علن مت حاصل شود و از اینجا نه رکنی
مستعمل حاصل شود نه در بحری حاجت افتد پس سبب ثقیل را از اجزا
بداشتن اولی بلکه اصوب است درین هنگام اجزا منحصر شد بسبب خفیف
و وتد مجموع و مفروق و فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری که خود از اول در ارکان
میزان فارسیان نبوده است فصل پنجم در ارکان اصلی بحور بدانکه ارکان
جمع رکن است بمعنی ستون خانه و در اصطلاح عبارتست از کلمات مخصوصه
که از برای میزان قرار داده اند و آنرا افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و انفعال
و مثل بضم میم و ثاء مثلثه وامثال و اجزاء خصوصا و موازین و اوزان عروضی نیز
گویند و آن بر دو گونه بود اصلی و غیر اصلی و آنرا سالم و غیر سالم نیز گویند و غیر

سالم را مزاحف خوانند و اصلی آنکه آن کلمات را که قرار داده اند بی زیادتی
ونقصان حرفی یا حروف باشد و غیر اصلی آنکه در وزن زیادتی یا نقصان باشد
وارکان اصلی بحسب استقراء باعتبار صورت هشت است و بحسب اعتبار
ده و آن فاعلن فعولن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات بهم تا و متفا
علن و مفاعلتن است و دو تای ازین خماسی است یعنی پنج حرفی و آن
فاعلن و فعولن است و شش تای دیگر سباعی یعنی هفت حرفی مرکبند
از اجزاء چهارگانه که سبب خفیف و وتد مجموع و مفروق و فاصله صغری باشد
و فاعلن مرکب است از سبب خفیف در اول و یک وتد مجموع در آخر و چون وتد
مجموع را مقدم دارند و سبب خفیف را موخر گویند علن فا بر وزن فعولن
شود که وتد مجموع در اولش است و سبب خفیف در آخر او و همین حالست
فعولن را چون لن بر فعو مقدم دارند فاعلن حاصل آید و هر بحری که از
اجتماع فاعلن تنها یا فعولن تنها حاصل آید گویند این دو بحر از هم دیگر
بیرون آمده اند بهمین معنی که از قلب بعض فاعلن فعولن پدید آید و از
فعولن فاعلن و این دو بحر را باین جهت در یک دایره نویسند و احتمالاً میتوان
شد که فاعلن مرکب از وتد مفروق در اول باشد و سبب خفیف در آخر لیکن
اگر باین طور مرکب کنیم هیچ رکنی حاصل نشود بنا برین این طور ترکیب متروک شد

چنانکه در فصل چهارم گفتیم با وجودیکه وتد مفروق نزد عروضیان ذی رکنهای دیگر وتد اولست لیکن در فاعلن تکیر فل زیراکه از ترکیب این رکن دیگر حاصل نشود و مفاعیلن مرکب است از یك وتد مجموع در اول دو سبب خفیف در آخر و غیر از این ترکیب دیگر نپذیرد و این بر متامل آشکار است و مستفعلن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و یکوتد مجموع در آخر و فاعلاتن مرکب است از دو سبب خفیف در اول و آخر و یکوتد مجموع در وسط و از برای مستفعلن و فاعلاتن وجهی دیگر هم در ترکیب هست که اکنون مذکور میشود و چون مفاعیلن را از عیلن ابتدا کنند و بر مفا که وتد مجموع است تمام سازند عیلن مفا شود بر وزن مستفعلن که اولش دو سبب خفیف است و آخرش وتد مجموع و از مستفعلن مفاعیلن برین قیاس و چون مفاعیلن را از سبب خفیف دوم ابتدا کنند و سبب خفیف اول را در آخر اندازند لن مفاعی شود بر وزن فاعلاتن و هم چنین مفاعیلن از فاعلاتن و فاعلاتن از مستفعلن و مستفعلن از فاعلاتن و هر بحریکه از اجتماع مفاعیلن تنها یا مستفعلن تنها یا فاعلاتن تنها حاصل آید گویند این بحر از همدیگر بیرون آمده است و هرسه بحر در دایره واحد مثل رجز است و وجه دویم در مستفعلن و فاعلاتن اینکه مرکب از یک وتد مفروق و دو سبب خفیف

باشد اما مستفع لن مرکب از دو سبب خفیف در اول و آخر و وتد مفروق در وسط و فاع لا تن وتد مفروق در اول دو سبب خفیف در آخر و چون این دو رکن را مرکب از وتد مفروق بکیوند منفصل نویسند چنانکه دیدی تا امتیاز باشد میان صورت اول و دویم و مفعولات بضم تا مرکب است از دو سبب خفیف در اول و یک وتد مفروق در آخر و ترکیب دیکر نه پذیرد و چون مفعولات را از سبب خفیف دویم آغاز کنند و بر سبب خفیف اول ختم سازند و کویند عولات مف بلا شک مستفع لن حاصل آید و چون وتد مفروق را مقدم دارند و سبب خفیف دویم را مؤخر و کویند لات مفعو بی تشکیک فاع لا تن صورت کیرد و برین قیاس از این دو رکن مفعولات حاصل آید و از مستفع لن فاع لا تن و از فاع لا تن مستفع لن و هر بحریکه از اجتماع این سه رکن تنها تنها پیدا آید کویند آن بحر از هفده یکر بیرون آمده است لیکن این متداول فارسیان نیست و همه احتمالات را ترک نمودم و انچه متداول فارسیانست آن را کرفتم و در بعضی از بن بحور متداوله مفاعیلن هم با یکی از ین ارکان که وتد مفروق در اوست مرکب شود و هم چنین مستفعلن و فاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع است با آنکه مشتمل بر وتد مفروقست مرکب شود و آن باعتبار دو رکن است که یکی آنها مشتمل بر وتد مفروقست و یکی مشتمل بر وتد مجموع که از ترکیب

آنها مفاعیلن یا مستفعلن وفاعلاتن که مشتمل بر وتد مجموع است متولد گردد
واگر نه از یك یا دو رکن این ارکان مذکانه که مرکب از وتد مفروق است هر گز
مفاعیلن ومستفعلن وفاعلاتن که مرکب از وتد مجموع است متولد نگردد
چنانکه دانستی واز برای توضیح مثالی یاد کنم اگرچه تفصیل درفصل تفکیك
مذکور خواهد شد مثلا چون بحر یرا مرکب دارند از مستفعلن مفعولات مستفعلن
مفعولات که یکی از اینها مشتمل بر وتد مجموع است ودیگری بر وتد مفروق
وبحر دیگر را مرکب دارند از مفاعیلن فاعلاتن که یکی مشتمل بر وتد مجموع
است ودیگری مشتمل بر وتد مفروق گویند هر دو بحرا ز همدیگر بیرون آمده
است زیرا که چون از مفعولات ابتدا کنند علن که بعض مستفعلن است
ومفعو بعض مفعولات از ترکیب هر دو مفاعیلن حاصل آید ولات مستف
بوزن فاعلاتن وتفصیل همه خواهد آمد ومتفاعلن مرکب است از فاصله صغری
ووتد مجموع نه مرکب است از سبب ثقیل وخفیف ووتد مجموع ومفاعلتن
مرکب از وتد مجموع در اول وفاصلهٔ صغری در آخر نه سبب ثقیل وخفیف
در آخر ومعلوم است که این دو رکن از همدیگر حاصل شود وبحرهائیکه از این
دو رکن پدید آید هم چنین واز ترکیب این ارکان هشتگانه بحسب یکنوع
یاد ونوع یا بیشتر وتقدیم وتاخیر بعضی بر بعضی بحور بسیار پیدا گردد ولیکن

چون مقصود از شعر موزونیت آنست نزد آن طوایف نه مایر طوایف مرتلد ر
از بحور که بحسب احتمال بیرون می آیند متروک داشتم و انچه متل اول
فارسیان بود درین مختصر برشمردم فصل ششم در تعداد بحور و انچه لازم
است بیانش درین فصل بحور جمع بحر است و بحر دریاست و در اصطلاح عبارتست
از یک جنس کلام موزون بحسب ترکیب افاعیل و تفاعیل سالما یا زحافا
اعم از اینکه در تحت او انواع باشد یا نباشد بل منحصر در مورد باشد به آن
تفصیل که در باب دوم مذکور خواهد شد و بحوریکه نزد فارسیان و تازیان
متداول است بیست بحر است و بحر رباعی را داخل بحر هزج داشته اند و من
او را علیحده گرفتم پس جمله بیست و یک می شود و اسماء شان باین ترتیب است
طویل و عریض و مدید و بسیط و وافر و کامل و متقارب و متدارک و هزج و رجز
و رمل و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب
و مشاکل و بحر رباعی اما چهار تای نخستین که طویل و عریض و مدید و
بسیط است در کتب فن است که مختص تازیانست و فارسیان در آن شعر
نگویند و بحر عریض را خلیل که این فن را جمع نموده ننوشته با وجود یکه
متداول عربانست و دو تای دیگر بعد ازان که وافر و کامل است اگرچه آنهم
مختص تازیانست اما عجمان در بحر کامل بسیار گفتند بیشتر از بحر وافر

شایع مانند الیاب این دو بحر زحافات مثل اول عجمان نیست و همه بحره یکر که جدید و قریب و مشاکل باشد مختص عجمان است و تا زبان دراو شعر نگویند و بحر رباعی هم خاصه عجمانست لیکن کاهی عجمان متعرب و عربان متعجم درآن شعر گفته اند و از متقدمین عرب درین بحر شعر نگفته اند و باقی بحور مشترک است میان عرب و عجم و تفاوتی ندارند مگر در زحافات و نزد عربان زحافاتیکه دران بحر مثل اول است همه را در قصیده یا غزل واحد جمع نمودن شایعست و نزد عجمان در یک قصیده یا غزل جمع نمودن همه زحافات که مثل اول آن بحر است ممنوع است مگر چند زحافات است که از اجتماع آنها بیت ناموزون نشود نزد عربان زحافاتیکه در عروض و ضرب اتفاق بیفتد و آنرا علت گویند جمع کردن آنها در یک قصیده و غزل ممنوع است باین معنی که هر بحری را عروض چند یست و هر عروض را ضربی چند و اجتماع آن ضروب که مختص آن عروض است رواست و با ضروب دیکر که مختص عروض دیکر است جمع نمودن آن عروض که مختص بان ضرب نیست ممتنع و من بحور مستعمله عربرا با زحافاتش ترک نمودم و زحافاتیکه در صدر و ابتدا و حشو باشد آنرا عربان زحاف گویند و نزد فارسیان علت را هم زحاف گویند به اعتبار ارکان سالم یا غیر سالم بحر را هم غیر سالم

وسالم گویند در وقتیکه همه ارکان آن بحر سالم باشد واگر بعضی سالم و بعضی غیر سالم هم غیر سالم گویند و زحاف جمع زحف است از اصل خود دور افتادن ودر اصلاح اسم آن تغیری باشد که در ارکان اصول بزیادتی حرفی یا حروف یا بنقصان حرفی یا حروف واسکان وتحریك بعضی از حروف واقع شده باشد وآن کلمه راکه تغیر درا وراه یافته است مزاحف گویند وعروضیان زحاف ومزاحف را بلفظ جمع استعمال کنند اهم ازاینکه در محل مفرد باشد یاجمع برخلاف قیاس واسماء زحاف وتعریفش ومواقع آن در فصل بعد ازین مذکور خواهد شد وبحر مثمن آنرا گویند که هر بیتش هشت رکن داشته باشد ومسدس آنکه شش رکن داشته باشد وبغیر از مسدس ومثمن مستعمل نیست مگر چند بحر که بها نزده رکن آمده است وچون مسدس را از مثمن بنا کنند رکن چهارم وهشتم را بیندازند یعنی رکن عروض وضرب را واز صدر وابتدا وحشو نیفتد از ند.

فصل هفتم در

زحافات وآن چه در تازی چه در پارسی مجموعا چهل وچهار است ومن این زحافات را به ترتیب حروف تهجی ذکر کردم تا هر وقت که در مطالعه بحور حاجت افتد رجوع به این فصل نمایند ودر پیدا کردنش رنج نه برند و زحافاتیکه در ارکان سالم بهم میرسیدند ذکر نمودم و زحافاتیکه بعد از

پنهان کردن بهم میرسید لهذا اسم علیحده نهاده شد ترک نمودم و انرا
نیز ادراک متتبع واگذاشتم

اذاله در لغت دامن فروگذاشتن باشد و در اصطلاح زیادت کردن الف بوده
پیش از ساکن وتد مجموع یا فاصله که در آخر رکن واقع باشد و محلش چهاراست
مستفعلان ومتفاعلان ومفاعلتان وفاعلان از مستفعلن ومتفاعلن ومفاعلتن
وفاعلن ودر رکن غیر سالم هم اگر وتد مجموع یا فاصله در آخران باشد اذاله کنند
وبیتی که مصراع اول اذاله داشته باشد ومصراع دوم نداشته باشد یا بر
عکس خللی در وزن آن بیت پدید نیاید و رکنی که متضمن اذاله است
مذال گویند

اضمار در لغت پنهان کردن باشد و در اصطلاح اسکان دوم حرف از رکن وآن
مستفعلن است از متفاعلن وبس ومزاحفش را مضمر گویند

بتر در لغت دنباله بریدن است ودر اصطلاح انداختن هر چه سبب خفیف
در آخر رکن بعد از وتد مجموع است وحذف ساکن آن وتد واسکان ما قبل
آن ومواقعش سه است فع بسکون عین از فعولن ومفاعیلن وفعلن بسکون عین
از فاعلاتن ومعلوم است که چون لن را که سبب خفیف واقع در آخر است با واو
فعو از فعولن بیندازند وعین آنرا ساکن سازند فع میماند وهم چنین است

چون از مفاعیلن دو سبب خفیف آخر را با الف مفا بیندازند و تاء مفا را ساکن

ما زند مف میماند بجای مف فع میکذارند و چون از فاعلاتن سبب خفیف

آخر را با الف علا که وتد مجموع است بیندازند ولامش را ساکن سازند

فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین بجای آن میکذارند ومزاحفش

را ابتر میکویند بصیغه افعل و مخفی نماند که عروضیان تا توانند الفاظ

مستعمله صرفیان را بکار برند وانچه مستعمل صرفیان نیست ازان احتراز

نمایند مکر بنابر ضرورت که لفظ مستعمل صرفیان یافت نشود وازاینجاست که

بعضی فل بضم فا وسکون لام بمعنی فلان بجای فع می نهند چه آنکه فل با معنی

است و فع بی معنی

تجلیع در لغت کشاده کردن دندان پیشین است ودر اصطلاح انداختن

حرف دوم سبب خفیفی است که واقع در اول رکن با انداختن حرف میوم از وتد

مجموعیکه در آخر رکن است واسکان حرف دوم آن وتد مجموع و محلش دو

است فعل بسکون لام بعد از حذف الف ونون از فاعلن واسکان لامش و فعولن

بعد از حذف سین و نون از مستفعلن واسکان لامش و چون مستفعلن را مرکب

از وتد مفروق داریم در آن صورت تجلیع صورت نخواهد کرفت زیرا که وتد

مجموع در آخر او نمی ماند ومزاحفش را مجلّع کویند

ترفیل در لغت دامن کشان رفتن ودر اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف است در رکنی که در آخر او وتد مجموع بود ومواقعش سه است فاعلاتن متفاعلاتن و مستفعلاتن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن و مزاحفش را مرفل خوانند و باید دانست که در غیر سالم نیز ترفیل واقع شود مثلا مفاعلن را که مرفل کنند مفاعلاتن خوانند

تسبیغ در لغت تمام کردن با شد ودر اصطلاح زیادت کردن الف بود درمیان سبب خفیفی که در آخر رکن است ومثل اذاله است ومواقعش چهار است فعولان ومفاعیلان وفاعلیّان ومستفع لان از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن که مرکب از وتد مفروق است وفعولان ومستفع لان معلوم است که مستعمل صرفیانست در حالت وقف نوّن تثنیه و مفاعیلان مستعمل نیست چه خود مفاعیلن منون نیست تا صه که تثنیه اش کنند چون لفظی قایم مقام او نبود بر حال خود گذاشتند و فاعلاتان مستعمل نبود فاعلیّان به تشدید یا مستعمل بود بجای او نهادند ومزاحفش را مسبّغ گویند وباید دانست هرگاه اذاله وتسبیغ را یکی میگرفتند وبطور عموم تعریف میکردند اصوب بود .

تشعیث در لغت کوفتن هرمیخ است که ریشه ریشه شود مانند مرمسواک

ودراصطلاح مفعولن بیرون آمده ازفاعلاتن رامشعث گویند ودراین چهار قول است بعضی عین وبعضی لام را ازفاعلاتن انداختن وبعد ازانداختن فالاتن یا فاعاتن باقی میماند نقل به مفعولن نمایند وبعضی الف فا را از فاعلاتن انداختن وعین راساکن نموده به مفعولن نقل کنند وبعضی الف علا را ازفاعلاتن انداختن ولامش راساکن نموده به مفعولن نقل کنند واین احتمالات همه تطویل بلاطایل است ودرفاعلاتن که مرکب از وتد مفروق است تشعیث ضرورت نه پذیرد

ثرم در لغت شکستن دندان ازبیخ ودراصطلاح حذف فا ونون فعولن است ونقل عول به فعل بسکون عین وتحریک لام ومختص فعولن است ومزاحفش را اثرم گویند

ثلم در لغت رخنه کردن است ودراصطلاح حذف فاء فعولن است ونقل عولن به فعلن بسکون عین ومختص فعولن است ومزاحفش را اثلم گویند

جب در لغت اخته کردن است ودراصطلاح انداختن دو سبب خفیف مفاعیلن است ونقل مابقی به فعل بسکون لام ومختص مفاعیلن است ومزاحف آنرا مجبوب خوانند

جلع در لغت افتادن دو دندان پیشین ستور است یا بیخ بریدن

در اصطلاح اسقاط دو سبب خفیف مفعولات و اسکان تاء آن و نقل باقی مانده بفاع بعین زده و مختص مفعولات است و مزاحفش را مجدوع گویند

جحف در لغت کم کردن است و در اصطلاح انداختن یک سبب خفیف است با وتد مجموع در فاعلاتن و نقل تن یا فا به فع بسکون عین و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحف او را مجحوف گویند

جمم در لغت بی شاخ شدن گوسپند و در اصطلاح حذف میم و لام است از مفاعلتن و نقل باقی مانده به فاعلن و مختص مفاعلتن است و مزاحفش ورا اجم گویند

حذذ در لغت کوتاه شدن است و در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن و مواقعش سه است فع بسکون عین و فعلن بتحریک عین و فعلن بسکون عین از فاعلن و متفاعلن و مستفعلن متصل و مزاحفش را احذ گویند

حذف در لغت حذف است و در اصطلاح حذف سبب خفیف است از آخر رکن و مواقع آن چهار است فعل بتحریک عین و سکون لام و فعولن و فاعلن و مفعول بتحریک لام از فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن و مستفع لن منفصل و آن مزاحف را محذوف خوانند

خبل در لغت بریدن دست و پاست و در اصطلاح حذف حرف دوم و چهارم رکن

وچهارم ساکن است از سبب خفیف ومواقعش د واست فعلان بتحریك عین ونون وفعلتن بتحریك عین ولام از مفعولات ومستفعلن متصل ومزاحف آنرا مخبول گویند

خبن در لغت برچیدن دامن جامه است ودر اصطلاح حذف دوم حرف ساکن است از سبب خفیف که در اول رکن باشد ومواقعش چهار است فعلن بتحریك عین وفعولان بتحریك نون وفعلاتن بتحریك عین ومفاعلن از فاعلن ومفعولات وفاعلاتن متصل ومستفعلن ومزاحفش را مخبون خوانند

خرب ویران کردن است ودر اصطلاح انداختن میم ونون مفاعیلن است ونقل فاعیل به مفعول بتحریك لام ومختص مفاعیلن است ومزاحفش را اخرب گویند

خرم دیوارک بینی بریدن است ودر اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است ونقل مابقی به مفعولن ومختص مفاعیلن است ومزاحف اورا اخرم گویند

خزل در لغت بعذاب گرفتار کردن ودر اصطلاح اسکان تاء متفاعلن وحذف الف آن ونقلش به مفتعلن بتحریك تاو عین ومختص متفاعلن است ومزاحف این مخزول آید

ذلل خواری باشد ودر اصطلاح انداختن میم ویا وسبب خفیف آخر

از مفاعیلن [illegible] اسکان عین آن پس باقی میماند فاع بعین زده و مختص مفاعیلن است و مزاحف آنرا اذل گویند

ربع در لغت چهارم قوم شدن است و در اصطلاح اجتماع خبن و بتر است در فاعلاتن باقی میماند فعل بتحریک عین و سکون لام و مختص فاعلاتن متصل است و مزاحفش را اربع گویند

رفع برداشتن است و در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع است و مواقع آن دو است مفعول بتحریک لام و فاعلن از مفعولات و مستفعلن متصل و مزاحفش مرفوع باشد

شتر برگشتن پلک چشم باشد و در اصطلاح انداختن میم و یا است از مفاعیلن و فاعلن حاصل شده را اشتر گویند

شکل مصدر است ماخوذ از شکیل بمعنی ریسمانی که بند ست و پای اسپ بندند تا خوش رفتار شود و در اصطلاح حذف دوم و هفتم حرف است که ساکن باشد و مواقع آن دو است فعلات بتحریک عین و نون و مفاعل بتحریک لام از فاعلاتن متصل و مستفعلن و مزاحف آن مشکول باشد

صلم گوش از بیخ برکندن است و در اصطلاح اسقاط وتد مفروق از مفعولات است و نقل مفعو به فعلن بسکون عین و آنرا اصلم گویند

طی پیچیدن است ودر اصطلاح حذف حرف چهارم ساکن است از سبب خفیف وآن در رکن مفعولات ومستفعلن متصل تواند بود وبس و فاعلان بتحریک نون ومفتعلن بتحریک تا وعین راکه بعد از نقل حاصل شد مطوی گویند

عصب خشک شدن آب دهن است ودر اصطلاح اسکان پنجم حرف است وآن مفاعیلن معصوب است از مفاعلتن

عضب بریدن باشد ودر اصطلاح حذف میم مفاعلتن است ونقل فاعلتن به مفتعلن معضوب

عقص بافتن وپیچیدن وکلاله کردن موی است ودر اصطلاح حذف میم ونون است از مفاعلتن واسکان لامش ونقل باقی مانده به مفعول بتحریک لام وآنرا اعقص گویند

عقل در لغت بستن باشد ودر اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن است ونقل مفاعتن به مفاعلن معقول

قبض گرفتن باشد ودر اصطلاح حذف پنجم حرف است از ساکن سببی ومحلش دواست فعولن بتحریک لام ومفاعلن از فعولن ومفاعیلن ومزاحفش مقبوض باشد

قصر [illegible]ن است ودر اصطلاح حذف ساکنِ سبب خفیفی است که
درآخر رکن واقع باشد با اسکان ماقبلش ومواقعش چهار است فعول ومفاعیل
و فاعلان بسکون اواخر ومفعولن از فعولن ومفاعیلن وفاعلاتن ومستفع لن
منفصل ومزاحفش مقصور باشد

قصم در لغت شکستن باشد ودر اصطلاح حذف میم مفاعلتن واسکان لام
او است ونقلش به مفعولن اقصم

قطع بریدن باشد ودر اصطلاح حذف ساکن وتد مجموع که درآخر است و
اسکان ما قبل آن ومحلش سه است فعلن بسکون عین وفعلاتن بتحریك آن
ومفعولن از فاعلن ومتفاعلن ومستفعلن متصل ومزاحف انرا مقطوع گویند
واین قصر وقطع را هرگاه بطور عموم معنی میکردند بهتر بود در آن هنگام
محتاج بدل ولفظ نمی شدند

قطف بریدن خوشه است ودر اصطلاح حذف دو حرف است از اخر مفاعلتن
واسکان لامش ونقل آن به فعولن مقطوف

کبل واژگون شدن ودر اصطلاح اجتماع خبن وقصر است ومحلش
دو است فعلان بتحریک عین ونون زده و فعولن از فاعلاتن متصل ومستفع لن
منفصل ومزاحفش را مکبول خوانند

کسف در لغت بریدن پاشنهٔ شتر است ودر اصطلاح حذف هفتم متحرک است وآن مفعولن مکسوف است از مفعولات وبس

کف در لغت بی نور شدن چشم است ودر اصطلاح اسقاط هفتم حرف است از ساکن سببی ومواقع آن دو است مفاعیل بتحریک لام از مفاعیلن وفاعلات بتحریک نون از فاعلاتن ومزاحف این مکفوف باشد

نحر نیزه بکردن شتر زدن ودر اصطلاح حذف دو سبب وتاء مفعولات است ونقل لا که باقی مانده به فع منحور بسکون عین

نقص نقصان است ونزد قوم عبارت است از حذف نون مفاعلتن واسکان لامش ونقل آن به مفاعیل بتحریک لام منقوص

وقص در لغت کردن شکستن باشد ونزد قوم انداختن حرف دوم است از فاصله که در اول رکن باشد وآن مفاعلن موقوص است از متفاعلن وبس

وقف ایستادن باشد ونزد عروضیان اسکان هفتم متحرک است وآن مفعولان موقوف بسکون نون است از مفعولات وبس

هتم کندن دندان است ودر اصطلاح حذف سه حرف آخر است از مفاعیلن با اسکان هینش ونقل مفاع باقی مانده به فعول اهتم بسکون لام

وانچه نیز شمردم همه آن تغیرات را جمع نموده می نویسم تا زیادتی بصیرت باشد

فعولن هفت زحاف دارد

۱	فَعْ	ابتر
۲	فعولانْ	مسبّغ
۳	فعْلن	اثلم
۴	فعُلْ	اثرم
۵	فعلْ	محذوف
۶	فعولُ	مقبوض
۷	فعولْ	مقصور

فاعلن شش زحاف دارد

۱	فاعلانْ	مذال
۲	فَعَلْ	مجلّع
۳	فاعلاتن	مُرفّل
۴	فَعْ	احذّ
۵	فَعِلن	مخبون
۶	فعْلن	مقطوع

متفاعلن هفت زحاف دارد

۱	متفاعلانْ	مذال
۲	مستفعلن	مضمر
۳	متفاعلاتن	مرفّل
۴	فَعِلن	احذ
۵	مفتعلن	مخزول
۶	فعلاتن	مقطوع
۷	مفاعلن	موقوص

مفاعلتن نه زحاف دارد

۱	مفاعلتان	مذال
۲	فاعلن	اجمّ
۳	مفاعیلن	معصوب
۴	مفتعلن	معضوب
۵	مفعولُ	اعقص
۶	مفاعلن	معقول

۷	مفعولن	اقصم
۸	فعولن	مقطوف
۹	مفاعیلُ	منقوص

مفاعیلن دوازده زحاف دارد

۱	فع	ابتر
۲	مفاعیلان	مسبغ
۳	فعل	مجبوب
۴	فعولن	محذوف
۵	مفعولُ	اخرب
۶	مفعولن	اخرم
۷	فاع	اذل
۸	فاعلن	اشتر
۹	مفاعلن	مقبوض
۱۰	مفاعیل	مقصور
۱۱	مفاعیلُ	مکفوف
۱۲	فعول	اهتم

مفعولاتُ نه زحاف داره

۱	فاع	مجدوع
۲	فعلان	مخبول
۳	فعولان	مخبون
۴	مفعولُ	مرفوع
۵	فعلن	اصلم
۶	فاعلان	مطوی
۷	مفعولن	مکسوف
۸	فع	منحور
۹	مفعولان	موقوف

مستفعلن متصل ده زحاف دارد

۱	مستفعلان	مذال
۲	فعولن	مخلّع
۳	مستفعلاتن	مرفل
۴	فعلن	احذ
۵	فعلتن	مخبول

٦	مفاعلن	مخبون
٧	فاعلن	مرفوع
٨	مفاعلُ	مشکول
٩	مفتعلن	مطوی
١٠	مفعولن	مقطوع

مستفع لن منفصل شش زحاف دارد

١	مستفع لان	مسبغ
٢	مفعولُ	محذوف
٣	مفاعلن	مخبون
٤	مفاعلُ	مشکول
٥	مفعولن	مقصور
٦	فعولن	مکبول

فاعلاتن متصل ده زحاف دارد

١	فَعِلُنْ	ابتر
٢	فاعلیّان	مسبّغ
٣	مفعولن	مشعّث
٤	فَعْ	مجحوف
٥	فاعلن	محذوف
٦	فَعِلاتن	مخبون
٧	فَعِلْ	اربع
٨	فاعلانْ	مقصور
٩	فَعِلانْ	مکبول
١٠	فاعلاتِ	مکفوف

فاع لاتن منفصل چهار زحاف دارد

١	فاع لیّان	مسبّغ
٢	فاع لن	محذوف
٣	فاع لان	مقصور
٤	فاع لاتِ	مکفوف

وجمله این تغیرات در ارکان دهگانه هشتاد است وبر همین هشتاد تغیرات مدار اشعار است هم در عربی وهم در فارسی چنانکه خواهی دانست وپارهٔ

ازاین تغیرات با اصل یکو اشتراک لفظی دارند و آن بر بیننده آشکار است
و باید دانست که هرچه ازاین مزاحف در تعداد حروف برابراند و در حرکات
و سکنات مختلف در موازین اشعار آن مزاحف را قایم مقام هم دیگر آوردن
در یک قصیده یا غزل جایز بلکه از مستحسنات است و این را سکته میگویند
و هرگاه در تعداد حروف برابر نباشد قایم مقام همدیگر نمی آرند مگر در عروض
و ضرب هرجا که یک ساکن در آخر باشد چون فعل قایم مقام او فعول می توان
آورد که دو ساکن در آخر او است و دو ساکن در آخر عروض و ضرب بمنزله
ساکن واحد است و از او وزن مختل نمی شود و در صدر و ابتدا فاعلاتن و فعلاتن
در بعضی بحور قایم مقام همدیگر می شوند و وزن خلل نمی پذیرد و آن سکته
هرگاه اختلاف در یک حرکت یا سکون باشد بسیار خوش آینده است مثلا مفعولن
را بجای مفتعلن نهند که چون عین مفتعلن را ساکن خوانند مفعولن می شود
و هرگاه بجای مفتعلن مفاعلن آرند محتاج می شوند که اول فا را متحرک
سازند بعد تا را از مفتعلن ساکن تا مفاعلن حاصل آید در چنین مواقع چنین
معلوم می شود که شعر ناموزون است لیکن در حقیقت موزون است بکمال
موزنیت و این سکته را همه کس درک نکنند و به نظر شان ناموزون آید و تفصیل
این سکته در باب دوم در فصول بحور خواهد آمد

باب دوم در بحور مشتمل بر مقدمه و فصل و فصل مقدمه را در تفکیک بحور و دوایر آن مقرر داشتم و از برای بحور ترتیب تازه قرار دادم که بسهولت آن بحر را توان جست مثلا صفحه را در عرض دو نیمه نمودم در نیمه اول اشعار آن بحر را و در نیمه دوم میزان یک مصراع آن بحر را اگر سالم است زیر آن میزان تقطیع مصراع اولش و اگر غیر سالم است مقابل هر مزاحف اسم آن زحاف را مثلا اگر میزان در مقابل مصراع اول است زحافاتش زیر آن و اگر میزان در مقابل مصراع ثانی است زحافاتش بالای آن نوشتم و تقطیع دیگر مصراع و میزان آن بر بینندہ گذاشتم و چند میزان که با وجود اختلاف مزاحف آن تغیری در وزن پیدا نمی شد و در یک قصیده یا غزل جمع نمودن آن موازین جایز بود در خط یکی بجانب یمین اشعار دیگری در یسار موازین که همه آن نوع موازین و اشعار را فرا گرفته باشد قرار دادم تا معلوم بینندگان شود که همه آن اشعار از یک نوع است و تا توانستم از یک غزل یا قصیده او متاخران از برای آن یکنوع موازین شواهد آوردم و در بعض محل که از برای مذال العروض والضرب و مسبغ العروض والضرب شاهد ذکر ننموده ام برابر آن رکن نوشته ام ایضا مذال یا مسبغ و در ابتدای اشعار نوشتم مثمن یا مسدس و بحر رباعی را در دوایره ثبت نموده ام

وخواهی دانست وبدانکه در اشعار فارسی بیشتر اینست که یکنوع زحاف را استعمال میکنند و بحور زحافیکه ابتدا کردند تا آخر غزل یا قصیده بهمان زحاف ختم می سازند مگر در آخر عروض وضرب هرگاه دو ساکن یا یک ساکن بیاید وزن خلل نمی پذیرد وهم چنین پاره بحراست که اگر در صدر وابتدا بجای فاعلاتن فعلاتن بیاید تفاوتی ندارد وباقی زحاف را هرگاه استعمال کنند از قبیل سکته است

فصل اول بحر طویل اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار

بحر عریض اصل او مفاعیلن فعولن چهار بار

واین بحر را خلیل ابن احمد که موجد فن است ثبت نه نموده باوجود شیوع آن در تازی

بحر مدید اصل او فاعلاتن فاعلن چهار بار

ومخفی نماناد که انچه ازین بحور نوشته شده است در فارسی شعرای متقدم ومتاخر در این بحور نگفته اند مگر کسانیکه در فن عروض چیزی نوشته اند بتکلف چند اشعاری گفته اند وموسیقی دانانان وارباب منطق مستقیمه دانند که در فارسی اینطور کلام مانند نثر است بلی نزد تازیان البته اینطور کلام شعر است فصل دوم در بحر بسیط وبسیط بمعنی گسترده است اصل

او مستفعلن فاعلن چهار بار و سالم این بحر مستعمل نارمیان نیست و باید دانست که صاحبان فن * این بیت را * ای رخ خوبت قمر وای لب لعلت شکر * محو تماشای تو دیدهٔ اهل نظر * که یک جزوش مطوي است و دیگرش سالم از بحر بسیط گرفته اند * واین بیت را * نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست * چین سر زلف تو رونق عنبر شکست * از بحر منسرح داشته اند که اصلش مستفعلن مفعولات است وگفته اند بحر منسرح مستعمل نارمیان است و بحر بسیط مستعمل نیست و حال اینکه هرد و شعر وزنش یکی است و دریک قصیده یا غزل می توان آورد چنانکه اکنون خواهی دانست وبنابر قواعد موضحه که اتفاقی اهل فن است و پیش گذشته که تا توانند رکن را سالم اعتبار نمایند و زحاف هم اگر بی نقل ممکن باشد بگیرند باید این طور اشعار را از بحر بسیط گرفت نه از بحر منسرح چه در بحر منسرح فاعلن و فاعلان به نقل حاصل شده است بر خلاف بحر بسیط با وجود جواز اذاله در حشو و هر جا چنین ضبط در کتابهای صاحبان فن باشد بی اطالت

باشعاری خواهد رفت

(مثمن)

کیست که پیغام من بشهر شروان برد	مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
یک سخن از من بدان مرد سخندان برد	مطوی سالم مخبون سالم
کوید خاقانیا این همه ناموس چیست	مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلان
نه هر که دو بیت کفت لقب ز خاقان برد	مقطوع سالم مطوی مذال
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند	مفاعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
کسی بدین پایه فضل نام بزرکان برد	مخبون مذال مطوی سالم
شعر فرستادنت دانی ماند بچه	مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن
مور که پای ملخ نزد سلیمان برد	مطوی سالم مقطوع سالم
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد	مطوی مذال مطوی مذال
نظم کهر کیر تو کفته خود هر سحر	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
کس کهر از بهر سود بار بعمان برد	مطوی سالم مطوی سالم
هنوز کویند کان همت بد اندر عراق	مفاعلن فاعلن مفعولن فاعلان
که قوت ناطقه مدد از ایشان برد	مخبون سالم مقطوع مذال
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم	مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلان
سجده بر طبع من ز روان حسان برد	مخبون سالم مخبون مذال

دی بسحرگاه [illegible]ب وشفق بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع
رشك [illegible]ابا زو دیده مسعود	مطوی مذال مطوی احذ مسبغ
اهك جكر كوبه و آه شعله نشانم	مفتعلن فاعلان مفتعلن فع
غیرت باغ خلیل و آتش نمرود	مطوی مذال مطوی احذ
آن دو تا بنك مهر و مه كزیلك چرخ	مفعولن فاعلان مفعولن فاع
زاده به بخت سعید و طالع مسعود	مقطوع مذال مقطوع احذ مسبغ
فخر حجاج بو الحسن كز خلقش	مفتعلن فاعلان مفعولن فع
بر كف باد صبا ست مجمره عود	مطوی مذال مقطوع احذ
روشن زان آسمان دانش وجودت	مفعولن فاعلان مفتعلن فع
خرم زاین بوستان مكرمت وجود	مقطوع مذال مطوی احذ

(مسدس)

شاه زمان باد تا زمانه بود	مفتعلن فاعلان مفتعلن
كز كرمش خلق شادمانه بود	مطوی مذال مطوی ایضا مطوی مذال
بس كه بسویت امیر شد جانم	مفتعلن فاعلان مفعولن
كر بكنی ارمی كر بخت نتوانم	مطوی مذال مقطوع ایضا مقطوع مسبغ

باید دانست كه هر جا در بحر بسیط چه مثمن چه مسدس مفتعلن واقع است

بجای آن مفاعلن ومفعولن اوردن درست است وهم چنین بجای مفعولن فاعلن مفعول مفاعلن واین قبیل زحافات را درعروض مکته میگویند زیرا که معنی مکته توقف است وچون شعری مشتمل برینگونه زحاف باشد در بادی نظر چنین معلوم می شود که ناموزونست گو یا سامع را توقفی دست میدهد ودر نوع دوم مثمن بحر بسیط ومسدس آن فاعلن حشوی را مذال اوردن بطور وجوب است برخلاف نوع اول مثمن آن که بطور جواز است ومخفی نخواهد بود که در نوع دوم مثمن این بحر چون مفعولن فاعلان مفعولن فع واقع شود درست مانند بحر رباعی است بروزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع لیکن در بحر رباعی مفتعلن نمی اید برخلاف این بحر که بجای مفتعلن مفعولن می اید وانچه از این بحر که همه کس از عام وخاص حکم بر ناموزونیتش کنند نوع اول مثمن انست بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باذاله فاعلن حشوی وعروضی وضربی یا بی اذاله ان ونوع دوم مثمن این بحر است بروزن مفتعلن فاعلان مفتعلن فع یا بجای فع فاع وهرگاه بجای مفتعلن مفعولن بنهند قدری بتامل معلوم خواهد شد که موزون است وچون مفاعلن را بجای مفتعلن بگذارند وبر فارسی دانان هند وستان مثلا عرضه دارند کمتر اشخاص که بسیار ماهر اند در تتبع اشعار قدما حکم بر ناموزونیتش

هو امثلہ نمود و این طور اشعار را مرکّاه بطرز قلم ما بکوینلہ البتہ بمثل بلہ است والا نلاو در مثل من انی بحر کمتر شعر کفته انلہ

مثمن مجزوم در بحر وا فر و وا فرد ر لغت افزونی ود ر اصطلاح اجتماع مفاعلتن است مثمنا سالما یا زحافا و مثل ما زحافا

** مثمن **

بیا صنما دمی بہ برم کہ سوختہ از غمت جکرم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن ایضا مثال
بزا نوی خود بکیز مرم کہ پیش رخ تو جان سپرم	بیا صنما دمی ببرم کسوخت از غمت جکرم
نوای دردی چہ با هنری کہ دل بہ بتان نمی سپری	مفاعیلن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مرا با این کمال وری مکو دیکر کہ با خبرم	معصوب سالم سالم سالم
سر و کلعزار منی فصل نو بہار منی	فاعلن مفاعلتن فاعلن مفاعلتن
من اکر چہ ننک تو ام عز و افتخار منی	اجم سالم اجم سالم
زمی دو چشمت بخون مردم کشادہ تیر و کشیدہ خنجر	مفاعلاتن دهشت بار
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر	معقول مرفل

* مثال مثمن

بهر دل میکه ره میزنم تو هستی	مفاعلتن مفاعلتن فعولن	
بهر کذر یکه می کذرم تو هستی	سالم سالم مقطوف	ایضا مسبغ
نه یك لحظه از نظرم جدا تو	مفاعیلن مفاعلتن فعولن	
بهر طرفیکه می نکرم تو هستی	معصوب سالم مقطوف	

مخفی نماند که در نوع اول مثمن این بحر هرجا مفاعلتن است بجای آن مفاعیلن می توان آورد مکرر در عروض و ضرب در مطلع و اکر مطلع نیست در ضرب تنها و اکر هیچ مفاعلتن نیارند و همه جا مفاعیلن بیارند بحر هزج خواهد بود نه وافر و هم چنین در مثال مثمن این بحر بشرط ابقای یکی از مفاعلتن در هرجا بخواهند و اکر نه این هم از مثال مثمن بحر هزج معصوب خواهد بود و نوع دوم مثمن این بحر را از بحر مقتضب مطوی الکل که اصل او مفعولات مستفعلن چهار بار است کرفته اند بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن و نوع سیوم مثمن این بحر را از بحر متقارب که اصل او فعولن هشت بار است بر وزن فعول فعلن هشت بار

فصل چهارم در بحر کامل و کامل در لغت رسیده است و در اصطلاح عبارت است از اجتماع متفاعلن مثمنا مسدسا یا ازحافا و در کتابها از برای مثال مثمن این

بحر مجتث ... اند لیکن در حقیقت از اوزان فارسی نیست

** مثمن **

زجهان کناره کرفته ام بخیال موی میان او	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
شده ام چو ناهته کوبکو بهوای سرو روان او	زجهن کنا رکرفته ام بخیال مو ی میان او
صنما خیالت را چه شد که بماند ازد الفتی	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن
بجام زداهت کز وفا بهرم کذارد منتی	سالم مضمر سالم مضمر ایضا

(حاشیه: ایضا مثال ... مثال)

و ... رجا در این بحر بجای متفاعلن مستفعلن آرند با ابقای متفاعلن دریکی از ارکان رواست فصل پنجم در بحر تقارب و تقارب بمعنی نزدیک شدن بهم است و در اصطلاح اجتماع فعولن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافاً و در این بحر شعرای عجم بسیار گفته اند و شاهنامه و بوستان و اسکندرنامه و غیره در این بحر است

جهان را دکرکونه شد روزکارش	فعولن فعولن فعولن فعولن
برا و مهربان کشت صورت نکارش	جهن را دکرکو ن شدرو زکارش
بدین سان همی کرته سبز پوشید	فعولن فعولن فعولن فعولان
درختی که آبان بترون کرد ازارش	سالم سالم سالم مسبغ

کنون خوزد باید می خوشگوار	فعولن فعولن فعولن فعول
زمی بوی مشک آید اندر بهار	سالم سالم سالم مقصور
نگه کن سحرگاه تا بشنوی	فعولن فعولن فعولن فعل
زبلبل سخن گفتن پهلوی	سالم سالم سالم محذوف
چشم مدامم است از لعل دلخواه	فَعْلُن فعولان فَعْلُن فعولان
کارم بکام است الحمد لله	اثلم مسبغ اثلم مسبغ
جانا نگویم شرح فراقت	فَعْلُن فعولن فَعْلُن فعولن
چشمی و صد نم جانی و صد آه	اثلم سالم اثلم سالم
کرم بخوانی ور هم برانی	فَعْلْ فعولن فَعْلْ فعولن
دل حزین را بجای جانی	محذوف سالم محذوف سالم

واین * بیت * زلف سیاهت برمه رویت تیره شب است و آتش موسی
* جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست زلیخا *
بروزن فعل فعولن هشت بار است که جمله شانزده رکن بوده باشد
رکن اول اثلم مقبوض و رکن دوم سالم به ترتیب تا آخر و مخفی نماناد که
نوع چهارم این بحر را بروزن فعول فعلن که یک رکنش مقبوض و دیگری اثلم
است به ترتیب در کتابها نوشته اند واین * بیت * زهی جمال تو قبله جان

بحریم کرم تو [illegible] ان جهل بالیک لسهل وان معینا الیک نمعی *
از [illegible] آن نداشته اند واین از سیاق فن بغایت بعید است چه با بودن
سالم رکن مرتکب زحافات شدن وبا امکان مثمن مضاعف نمودن از قیاس
قواعد سابقه دور

(مسدس)

ز درد جدائی چنانم	فعولن فعولن فعولن الضا
که از زندگانی بجانم	زدردی جدائی چنانم
کشیدیم از تو عتاب	فعولن فعولن فعول
کشیدیم از تو خطاب	سالم سالم مقصور
ز تو ما بدیدیم هم	فعولن فعولن فعل
کشیدیم زنج و ستم	سالم سالم محذوف

فصل ششم در بحر متدارک وتدارک دریافتن است ودر اصطلاح اجتماع
فاعلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا واین بحر پیدا نموده اخفش است
ونامهای این بسیار است وهمه آن جمع است در این * بیت * غریب
ومتسق ومشتق ومخترع متقاطر * شقیق ومتسق ورکض وخیل با متدانی

❁ مثمن ❁

بيت	تقطيع
حسن ولطف ترا بنده اهل معروفه	ابضامل ال فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
خط وخال ترا مثلك چين جاك زه	حسن لط فترا بنده اهل معروفه
نورت دورداني زات	فعلن فعلن فعلن فع
درهاي تميز كشاي	مقطوع مقطوع مقطوع احذ
نارت در طبع تو الب	فعلن فعلن فعلن فع
هر چيز بخويش جالب	مقطوع مقطوع مخبون احذ
تا نار بكا لبك انلر	فعلن فعلن فعلن فع
در جنبش وتاب است ايلر	مقطوع مخبون مخبون احذ
وآن مبدء نوزكه مهراست	فعلن فعلن فعلن فع
بس فرخ وزيبا چهراست	مقطوع مخبون مخبون احذ مسبغ
چو رخت نبود گل باغ ارم	فعلن فعلن فعلن فعلن
چو قدت نبود قد سرو چمن	مخبون مخبون مخبون مخبون
هردم بيشت دارم زاري	فعلن فعلن فعلن فعلن
كزغم تاكي زارم داري	مقطوع مقطوع مقطوع مقطوع
يارب يارب بهات زار	فعلن فعلن فعلن فعلان
آن نامه سياه خطا كردار	مقطوع مقطوع مقطوع مخبون مذال

تا تو برفتۀ از کنار من	فاعلن فعل فاعلن فعل
صحت تیرۀ شد روزگار من	سالم مقطوع مخبون سالم مقطوع مخبون
ای دهان تو ظاهر النفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هست بار بترتیب
وای میان تو از خیالها کرده رونهان همچو راز من	سالم مقطوع مخبون

* مسدس *

کو کشی وزبه بخشائیم	فاعلن فاعلن فاعلن
بنده ام هرچه فرمائیم	کرکشی وربنج شائیم
چو تو حور جنان نبود	فعلن فعلن فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون مخبون مخبون
عالم پرسی چون شد	فعلن فعلن فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع مقطوع مقطوع

مخفی نماند که نوع هیم مثمن این بحر را صوت النا قوهی گویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطوع مخبون رواست

فصل هفتم در بحر هزج وهزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا

* مثمن *

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یهس ساقی ادر کاسن وناولها
بیا تا کل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلک را سقف بشکافیم وطرح نو در اندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
دلم برون شد از غمت غمت ز دل برون نشد	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کو ز دست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی تا دانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است	اشتر سالم اشتر سالم
کفت پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
کر تو فارغی از من ای نکار سنکین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم کفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی کنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنک دل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چو باز آید برکشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

تا تو برفتهٔ از کنار من	فاعلن فعل فاعلن فعل
سخت تیره شد روزگار من	سالم مقطوع مخبون سالم مقطوع مخبون
ای دهان تو مظهر الخفا چون حقیقت بی مجاز من	فاعلن فعل هشت بار بترتیب
راز من میان تو از خیالها کرده رونهان همچو	سالم مقطوع مخبون

* مسدس *

گر کشی ور به بخشائیم	فاعلن فاعلن فاعلن
بندهٔ ام هر چه فرمائیم	گرکشی وربنج شائیم
چو تو حور جنان نبود	فعلن فعلن فعلن
چو تو در دو جهان نبود	مخبون مخبون مخبون
تا لبم پرسی چون شد	فعلن فعلن فعلن
از هجرت دل خون شد	مقطوع مقطوع مقطوع

مخفی نماند که نوع میم مثمن این بحر را صوت النا قوسیٔ گویند و بجای مخبون آن مقطوع و بجای یکی از ارکان اوردن فعل مقطوع مخبون رواست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با ترنم است و در اصطلاح اجتماع مفاعیلن است مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا

مثمن

الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها	الا یا ای یعنی ساقی ادر کاسن وناولها
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم	سالم سالم سالم مسبغ
دلم برون شد از همت همت ز دل برون نشد	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مذال
زبون شدم که بود کوز دست هم زبون نشد	مقبوض الکل ایضا مقبوض
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی تادانی	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
حاصل از حیات ای جان این دم است گفت	اشتر سالم اشتر سالم
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
با طبیب نا محرم حال درد پنهانی	اشتر سالم اشتر مسبغ
گر تو فارغی از من ای نگار سنگین دل	اشتر مسبغ اشتر سالم
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی	فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن
در وهم نمی گنجد در فهم نمی آید	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
کز نسل بنی آدم فرزند چنین زاید	اخرب سالم اخرب سالم
برخسته نبخشاید آن سنگدل بی مهر	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان
باشد که چون بازاید بر کشته ببخشاید	اخرب سالم اخرب مسبغ

آن زرد تنِ لاغرِ گل‌خوار وسیه‌سار	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل
[illegible]ست و نزار است چنین باشد گل‌خوار	اخرب سالم اخرب مقصور
[illegible]نش زرد است و سیه کار ولیکن	مفعولن مفعول مفاعیل فعولن
این ز آب بود زنده و آتش بمرد زار (کشت)	اخرم اخرب مکفوف محذوف
کنگ است چو شد مانده کوباچو روان	اخرب مکفوف سالم اخرم مقصور
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار	مفعول مفاعیل مفاعیلن مفعول
در دست خردمند همه حکمت گوید	مفعول مفاعیل مفاعیلن فعلن
جز زانخاید همه در دست سبکسار	اخرب مکفوف سالم اخرم محذوف
تا سرش نه بری نکند میل برفتن	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
چون سرش به بری برود زود نگونسار	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
همواره سیه سرش به برند از یراك	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
هم صورت مار است به برند سر مار	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
زهی خط و زهی زلف و زهی مور و زهی مار	مکفوف مکفوف مکفوف مقصور
زهي باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا	مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف

(مسدس)

قناعت کنج آماده است ا کردانی	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ایضا مسبغ
ازاو تا می توانی رونکردانی	قناعت کن ج اامادس تکردانی
سحر که ره روی در سر زمینی	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
همین کفت این معما با قرینی	سالم سالم محذوف
که ایصوفی شراب آنکه شود صاف	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
که در شیشه بماند ار بعینی	سالم سالم مقصور
بتا خیز و بیار آن می خوشبوی	مفاعیل مفاعیل مفاعیل
که هر نک بود با کل خودروی	مکفوف مکفوف مقصور
دل آزار و جفا کار نکاری	مفاعیل مفاعیل فعولن
جز آزار دلم کار نداری	مکفوف مکفوف محذوف
کنونکه کرد از بهار رخش هوا	مفاعلن مفاعلن مفاعلن
فزون شود بهر دل اندرون هوا	مقبوض الکل ایضا مقبوض مذال
نا کارکس آن نیست که او خواهد	مفعول مفاعیل مفاعیلن
کارت همه آن باد که آن خواهی	اخرب مکفوف سالم
هر غم که در آسمان جشر کرداست	مفعول مفاعلن مفاعیلان
غو غا بدر دل من آورداست	اخرب مقبوض مسبغ
باد انش من نساخت دهر آری	اخرم اشتر مسبغ
دانش بکرامت ودهر نامرد است	مفعولن فاعلن مفاعیلان

کوا صف جم کو بنیا ببین	مفعول	مفاعیل	فاعلان
بر تخت سلیمان را متین	اخرب	مکفوف	اشتر مذال
پیشش بدل دیو و دام و دد	مفعول	مفاعیل	فاعلن
برهم زده صفهای حور عین	اخرب	مکفوف	اشتر
رفتی و نمی شوی فراموش	مفعول	مفاعلن	مفاعیل
می آئی و میروم من از هوش	اخرب	مقبوض	مقصور
سحریست کمان ابروانت	مفعول	مفاعلن	فعولن
پیوسته کشیده تا بنا گوش	اخرب	مقبوض	محذوف
پایت بکذار تا ببوسم	مفعولن	فاعلن	فعولن
چون دست نمی رسد در آغوش	اخرم	اشتر	محذوف
سعدی هر روز پند مردم	اخرم	اشتر	مقصور
میگوید خود نمیکند گوش	مفعولن	فاعلن	مفاعیل

فصل ششم در بحر رجز و رجز بمعنی اضطراب وسرعت است ودر اصطلاح اجتماع مستفعلن است مثمنا یا مسدسا یا مضاعف مثمن سالما یا زحافا

مثمن

	جمل
هست این دیار یار من شاید فرود آرم	ایضا مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان
پرسم رباب ورد هذا راحال از رسوم واز طلل	جمل هستن دیا ری یارمن شاید فرو ادرم
مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
دولت عشق آمد ومن دولت پاینده شدم	مطوی الکل ایضا مطوی مذال
گلبن عیش مید مد ساقی گلعذار کو	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
باد بهار می وزد باده خوشکوار کو	ایضا مذال مطوی مخبون مطوی مخبون
فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
چو نیست ره سوی توام ببام ودر می نکرم	ایضا مذال مخبون مطوی مخبون مطوی

❋ مسدس ❋

ساقی بعشرت کوش در دوران گل	ایضا مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مگذار از کف جام تا پایان گل	ساقی بعش رت کوش در دوران گل
ای نازنین در کوی ما گذر کن	مستفعلن مستفعلن فعولن
وای مه جبین در روي ما نظر کن	ایضا مسبغ سالم سالم مجلع
دربرم آ نماند نیامد نفسی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن
شکوه زان ماه مرا هست بسی	مطوی الکل ایضامذال
نیست مرا غیر تو دیگر یاری	مفتعلن مفتعلن مفعولن
بهر چه نائی بترم یک نفسی	ایضا مسبغ مطوي مطوي مقطوع

همت کاملیکه ر کنم حکیم	مفتعلن	مفتعلن	فاعلان
بسم الله الرحمن الرحیم	مطوی	مطوی	مرفوع مذال
قطره ز فیض تو گهر می شود	مفتعلن	مفتعلن	فاعلن
خاک بتاثیر تو زر می شود	مطوی	مطوی	مرفوع
حلقه ارکم شود از زلف تو	مطوی	مقطوع	مرفوع
خاتم جم خواهی تاوان آن	مفتعلن	مفعولن	فاعلن
قمری از دستان خاموش گشت	مفعولن	مفعولن	فاعلان
فاخته از لحن فرو ایستاد	مقطوع	مقطوع	مرفوع مذال
ای گل رویت سنبل خیز	مفتعلن	مفعولن	فاع
زلف سیاهت آتش بیز	مطوی	مقطوع	احذ مقصور
تیغ بکف از ناز بیا	مفتعلن	مفعولن	فع
تا نهلد همرم آخر	مطوی	مقطوع	احذ محذوف

دارم زبس نیرنگ اودل چون دهان تنگ او آ دازدل چون سنگ او وازناز صلح وجنگ او # تاکی جوزیر چنگ اوزاری کنم در چنگ او وازعارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن # مستفعلن شانزده بار مخفی نماند که هرجا در این بحر مفتعلن است بجای آن مفعولن آوردن رواست ونوع دوم مثل اس این بحر را ونوع چهارم و پنجم این

بحر را که مسدس است از بحر سریع داشته اند و اصل بحر سریع مستفعلن ۔
مستفعلن مفعولات دو بار است و مثمن نیامده است و نه سالم مسدس و من
بحر سریع را متروک داشتم چنانکه بحر منسرح را و بحر مقتضب را و اصل
بحر منسرح مستفعلن مفعولات است چهار بار و اصل بحر مقتضب مفعولات
مستفعلن است چهار بار و بحر مقتضب را از بحر هزج کرفتم و وجه آن همه
بر بیننده هویدا است

فصل نهم در بحر رمل بمعنی حصیر بافتن و اصطلاحا اجتماع فاعلاتن است
مثمنا یا مسدسا سالما یا زحافا یا به شانزده رکن زحافا

مثمن

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
خواتهبند بهای چشمت کم بود جادو کری را	شکل دلبر دن کتودا ري نباشد دلبري را
بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
رخ زیبای تو دیدن در دولت بکشاید	سالم مخبون مخبون مخبون
بهمه کس بنمودم خم ابروی تو در شهر	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان
ماه نو هر که به بیند بهمه کس بنماید	مخبون مخبون مخبون مخبون مسبغ

ایضا مسبغ

چرخ با این اختران نغز خوش زیباستی	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی	سالم سالم سالم محذوف
می توانی تو زخورشید این صفتها کسب کرد	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
روشن است و بر همه تابان وخود پیدا استی	سالم سالم سالم مقصور
ملازمان سلطان که رساند این دعا را	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن
که بشکر پادشاهی زنظر سران گدا را	مشکول سالم مشکول سالم
بحذا که جرعهٔ ده تو بحافظ سحرخیز	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان
که دعای صبحگاهی اثری دهد دعا را	مشکول سالم مشکول مسبغ
کار و کردار توای کنبد زنگاری	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع ایضا مسبغ
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	سالم مخبون مخبون مجحوف
کار و کردار توای کنبد زنگاری	مخبون مشعث مخبون مجحوف
نه همین بینم جز مکر و ستمکاری	فعلاتن مفعولن فعلاتن فع
پا نزده سال برآمد که بی سکانم	فاعلاتن فعلیان فاعلن فع
چون وا زنبهرچه زیرا که بزندانم	سالم مخبون مسبغ محذوف مجحوف

گاه

حبذا بخت مساعد که پس از چندین	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
مردمی کرد ورهم داد سوی حضرت شاه	سالم مخبون مخبون ابتر (مسبغ)
اندر آمد زدر حجره من صبح دمی	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
روز بهمن جنه یعنی دوم از بهمن ماه	سالم مخبون مخبون محذوف
چون روی راه ترد دقضی الامر نقم	مخبون مخبون مخبون مکبول (مخبون)
چه کنی نقش تخیل بلغ العیل میاه	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
بشتابیکه وداعم زرهی کرد و نه راه	سالم مخبون مخبون ابتر
رفت و بنشست از اری و بجیحون درباخت	سالم مشعث مخبون مکبول
دست اندر ان بکذشت بیکدم بشناه	فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلان
او چه شیری بیکی گوشهٔ کشتی بنشست	سالم مخبون مشعث ابتر مسبغ
من همراند رزن و بیرون زن همچو روباه	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فعلان

مصل مس

ای نگارین روی دلبر آن مای	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ایضا مسبغ
رخ مکن پنهان چو اندر جان مای	ای نگارن روی دلبر آن مایی

بشنو از نی چون حکایت میکند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
از جدایها شکایت میکند	سالم	سالم	محذوف
کز نیستان تا مرا ببریده اند	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلان
از نفیرم مرد و زن نالیده اند	سالم	سالم	مقصور
والی مصر ولایت ذوالنون	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
آن با سرار حقیقت مشحون	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
گفت در کعبه مجاور بودم	سالم	مشعث	ابتر
در حرم حاضر ناظر بودم	فاعلاتن	مفعولن	فعلن
ناگه آشفته جوانی دیدم	مخبون	مخبون	ابتر
چه جوان شیفته جانی دیدم	فعلاتن	فعلاتن	فعلن
لاغر و زرد شده همچو هلال	فاعلاتن	فعلاتن	فعلان
کردم از وی ز سر مهر سوال	سالم	مخبون	مکبول
لاغر و زرد شده بهر چه	فاعلاتن	فعلاتن	فعلن
سر بسر درد شده بهر چه	سالم	مخبون	محذوف مخبون

رنگ رخسار و دو رکوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لبت ای سرو پری

روی سمن بر * شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف

چشمه کوثر * فعلاتن شانزده بار وابن بحر را که بر شانزده رکن آمده است هم طویل می نامند ومخفی نخواهد بود که هرجا که در این بحر فعلاتن باشد بغیر صدر وابتدا بجای آن مفعولن آوردن رواست ودر این بحر هرجا فاعلاتن در صدر وابتدا است وبعد از ان فعلاتن مخبون فاعلاتن صدری وابتدائی را مخبون آوردن جایز است وهم چنین است در وقتیکه بعد از فاعلاتن مفاعلن باشد

فصل دهم در بحر خفیف وخفت سبکی است ودر اصطلاح عبارت است از اجتماع فاعلاتن مستفعلن مثمنا یا مسدسا زحافانه ما لا

مثمن

بکذارای باد دلفروز خراسانی	فاعلاتن مفاعلن فعلاتن فع
بر یکی ماند هی مکان در زندانی	سالم مخبون مخبون مکفوف ابتر ایضا مسبغ
بکذار ای باد دلفروز خراسانی	سالم مخبون مشعث مکفوف ابتر
بر یکی ماند نی مکان در زندانی	فاعلاتن مفاعلن مفعولن فع

مسدس

ای صبا بو ملہ زن زمن بدرا ورا	فاعلاتن ایضا مخبون	مفاعلن	فعلاتن ایضا مشعث
ور کو لنجل لب چو شکر ازرا	سالم	مخبون	مخبون
کوچه ما بنل کان پادشہیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
پادشاهان ملک صبح کہیم	سالم	مخبون	مکبول
کنج در آستین و کیسه تہی	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن مخذوف
جام گیتی نما و خاک رهیم	سالم	مخبون	مخبون
شاه بیدار بخت را هر شب	فاعلاتن	مفاعلن	فعلن
ما نگهبان افسر و کلهیم	سالم	مخبون	ابتر
دشمنانرا زخون کفن سازیم	فاعلاتن	مفاعلن	فعلان
دوستانرا قبای فتح دهیم	سالم	مخبون	ابتر مسبغ
کو غنیمت شمار صحبت ما	مخبون	مخبون	مکبول
که تو در خواب و ما بدیده کهیم	فعلاتن	مفاعلن	فعلان

فصل یازدهم در بحر مضارع مشابهت است و در اصطلاح عبارت است از اجتماع مفاعیلن فاعلاتن مثمنا یا مسدس سازند نا نہ سالما

مثمن

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
کار تو از من آسان کام من از تو مشکل	اخرب سالم اخرب سالم
تو پادشاهی میدان من دست شویم از جان	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
تو خوی نشانی از رخ من خون چکانم از دل	اخرب سالم اخرب مسبغ
ویرانه که تن بپیرد روی نکرد تاثیر	مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان
دیوانه که زنجیر او را نکرد عاقل	اخرب مسبغ اخرب مسبغ
دل بی رخ تو صورت جانرا نمی شناسد	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
جان بی لب تو گوهر کانرا نمی شناسد	اخرب مکفوف مکفوف سالم ایضا مسبغ
بازم هوای آن لب میگون گرفته است	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
معلوم می شود که مرا خون گرفته است	اخرب مکفوف مکفوف مقصور
گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد	اخرب مکفوف مکفوف محذوف
گر آن طره هست مشک چرا چون نداد بو	مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن
ور آن چهره هست ماه چرا درکشید رو	مکفوف مکفوف مکفوف محذوف ایضا مقصور

مثال من

بد خو جهان ترا دل مد رسته	مفعول	فاعلات	مفاعیلن
تا تو رد مثا و نشوی رسته	اخرب	مکفوف	سالم
چون در جهان نکه نکنی چو نست	مفعول	فاعلات	مفاعیلن
کز کشت چرخ دشت چو جیحونست	اخرب	مکفوف	مسبغ
در با ز کرد موی من آن یار	مفعول	فاعلات	مفاعیل
بکشاد قفل بسته اسرار	اخرب	مکفوف	مقصور
ای روی داده صحبت دنیا	مفعول	فاعلات	فعولن
شاه ان و بر فراشته آوا	اخرب	مکفوف	محذوف
یابد دل هرکز از این بله کو پاره	مفعولن	فاعلات	مفاعیلن
جز درد و رنج غافل بی چاره	اخرب	مکفوف	سالم ایضا مسبغ
ای بد خو آسمان ستمکار	مفعولن	فاعلات	مفاعیل
رحمی ناید ترا بدل زار	اخرم	مکفوف	مقصور
ای سنگین دل که ماه منی تو	مفعولن	فاعلات	فعولن
رحمی فرما که شاه منی تو	اخرم	مکفوف	محذوف

فصل دوازدهم در بحر مجتث واجتثاث از بیخ برکندن است و در اصطلاح اجتماع مستفعلن فاعلاتن است مثمنا نه مسدسا مثالها بازخانا

مثمن

	ایضا مسبغ
در عشق تو ای پری رو دیوانه خواهم شدن (من)	مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
نی نی غلط گفتم اینک فرزانه خواهم (شدن)	در عشق تو ای پری رو دیوانها هم شدن (من)
دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن محذوف ایضا مذال
تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری	سالم مخبون محذوف سالم مخبون
نگاه کرم چو رخسار آتشین تو بود	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ایضا مسبغ
عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بود	مخبون مخبون مخبون مخبون

زدرد رآمد رخ بر کشاده عید صیام	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بلب تبسم صبح وبچهره ماه تمام	مخبون مشعث مخبون مکبول
بروی روشن روز و ببوی جان افروز	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
بموی عالم سوز و بموی تیره شام	مخبون مشعث مخبون ابتر مسبغ
بدن ستی اندر مینا برا زمی احمر	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن
بدستی اندرا زباده پربلورین جام	مخبون مشعث مخبون ابتر
دو پای کوبان کاخر شده زمانه غم	مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن محذوف
دو کف [illegible]زنان که بشد روزه را تمام ایام	مخبون مشعث مخبون مخبون
بچشم اشاره که بربست روزه رخت سفر	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن محذوف
بلب کنایه که طی شد بساط ماه صیام	مخبون مخبون مخبون مخبون
[illegible]س نمود که ای روزه ساختت بی جان	مخبون مخبون مخبون ابتر
بس بگفت که ای روزه کاستت اندام	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخفی نماند که در بحر خفیف ومضارع ومجتث مستفعلن وفاعلاتن منفصل نویسند بنا بر رعایت سریع ومنسرح ومقتضب وچون آن سه بحر را ساقط نموده‌ام ضرورتی به منفصل نوشتن آنها نیست چنانکه عن قریب است که بدانی

فصل سیزدهم در بحر رجل یلد وجل یلد نواست و در اصطلاح اجتماع دو فاعلاتن

در اول ویك مستفعلن در آخر جانانه سالما و از این تعریف معلوم شد که مثمن نیامده است و آخذ اث شوده بزرگ مهر حکیم است که نازیان دو ذ رجه برش خوانند

مسدس

چو قدت گرچه صنوبر کشد سري	فعلاتن	فعلاتن	مفاعلن
نبود چون قد سروت صنوبري	مخبون	الکل	ایضا مذال

فصل چهاردهم در بحر قریب و قریب نزد یك است و در اصطلاح اجتماع دو مفاعیلن در اول ویك فاعلاتن در آخر جانانه سالما و پیدا کرده یوسف عروضي است

مسدس

خداوند جهانبخش شاه عادل	مفاعیل	مفاعیل	فاعلاتن
شهنشاه جوان بخت رد کامل	مکفوف	مکفوف	سالم ایضا مسبغ
اي شسته کرد تن با ب زمزم	مفعول	مفاعیل	فاعلاتن
حج کرده چو مردان و ماند بي غم	اخرب	مکفوف	سالم
از کردش کیتي کله روا نیست	مفعول	مفاعیل	فاعلیان
هر چند که نیکیش را بقا نیست	اخرب	مکفوف	مسبغ

ای مانند شکر وجال تنگ	مفعول	مفاعیل	فاعلان
با من ز چه میتوا ره بجنگ	اخرب	مکفوف	مقصور
در دام جوانی و دلخوشی	مفعول	مفاعیل	فاعلن
تا چند جهانی بسر کشی	اخرب	مکفوف	محذوف.

فصل پانزدهم در بحر مشاکل و مشاکلت مماثلت است و اصطلاحا عبارت است از اجتماع یک فاعلاتن در اول و دو مفاعیلن در آخر زحافاته سالما و این بحر هم از مستحدثات است

مسدس

یا رهم شده ام در شب دیجور	فاعلان	مفاعیل	مفاعیل
زان سبب که نشد درد محب دور	مکفوف	مکفوف	محذوف مقصور ایضا.

فصل شانزدهم در بحر رباعی و آنرا دو بیتی و ترانه نیز گویند و آن بیداکرده عجم است و بر بیست و چهار نوع می آید و همه آن از بحر هزج مثمن است و مجموع این بیست و چهار نوع از ده لفظ مرکب است اول مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سیوم مفاعلن مقبوض چهارم مفاعیل مکفوف پنجم فعول اهتم ششم فعل مجبوب هفتم فاع ازل هشتم فع ابتر نهم مفعولن اخرم دهم فاعلن اشتر و از برای ضبط این بیست و چهار نوع دو دایره

آورده اند یکی دایرهٔ اخرب دیگری دایرهٔ اخرم وهر بیست وچهار نوع را باهم جمع توان کرد بعضی گفته اند که اوزان دایره اخرب را با اوزان دایره اخرم جمع نمی توان نمود وآن تکلف در شعر است وبعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار وسیصد رسد وازآنجمله یکی اینست مفعول مفاعلن فعولن فعلن واین درحقیقت بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع است از دایرهٔ اخرب لیکن وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که از مسدس بحر هزج است ودرآن وزن رباعیات بسیار گفته شد از این دو دایرهٔ نیست

دایرۂ اخرب

مفعول

مفاعیل مفاعیل فعول
مقبوض مکفوف مجبوب

مفاعیل مفاعیل فعل
مکفوف مکفوف اهتم

مکفوف مکفوف مجبوب
مفاعلن مفاعیلن فاع

مقبوض سالم اذل
مفاعلن مفاعیلن فع

مقبوض سالم ابتر
مفاعیل مفاعیلن فع

مکفوف سالم ابتر
مفاعیل مفاعیلن فاع

مکفوف سالم ابتر
مفاعیلن مفعولن فاع

مفاعیلن مفعولن فاع
سالم اخرم ابتر

دایرہ اخرم

مفعولن

مفعولن مفعولن فاع

اخرم اخرم اثلم

مفعولن مفعولن فع

اشتر مکفوف مجبوب

فاعلن مفاعیل فعل

اشتر مکفوف اہتم

فاعلن مفاعیل فعول

اخرب مکفوف مجبوب

فاعلن مفاعیلن فاع

اشتر سالم ابتر

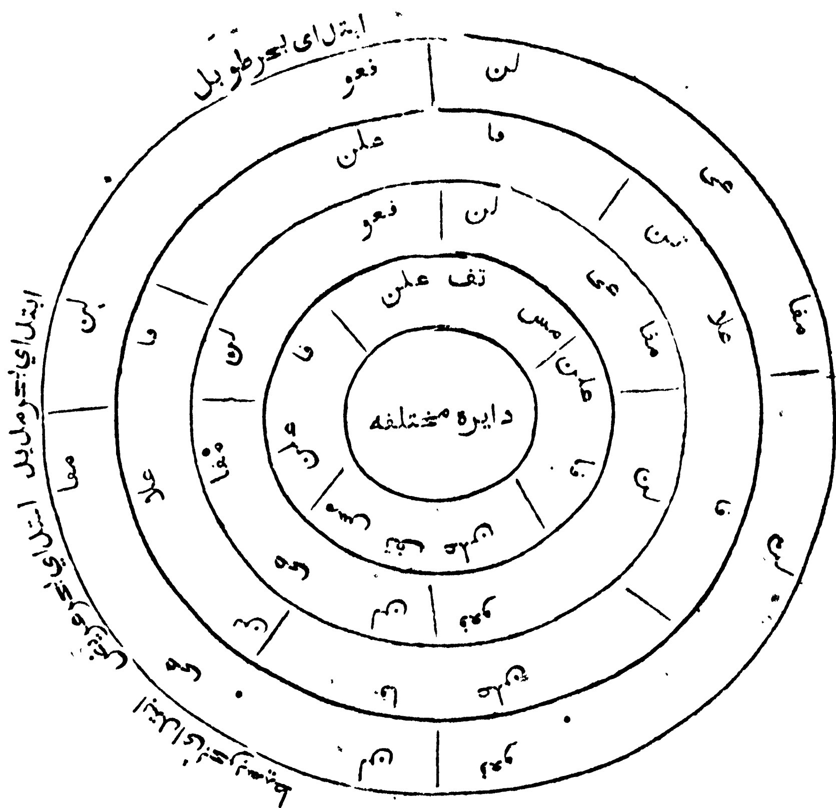
فاعلن مفاعیلن فع

اشتر سالم ازل

مفعول مفاعیلن فع

اخرب سالم ازل

فصل هفتم در تفکیک بحور و تفکیک در لغت جدا کردن است و در اصطلاح عبارت است از ارکان سالم بحور که چون بعض آن رکن یا از بعضی ارکان ابتدا کنند و از انجا که ابتدا کرده بود تا برکامه ماقبل آن ختم کنند بحر دیگر حاصل آید



ابتداى بحر وافر

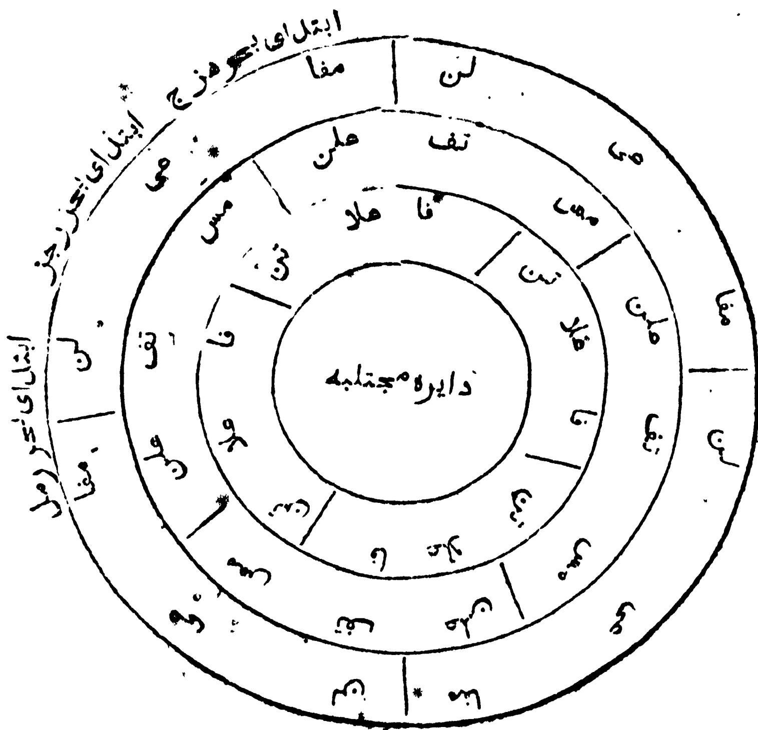
ابتداى بحر كامل

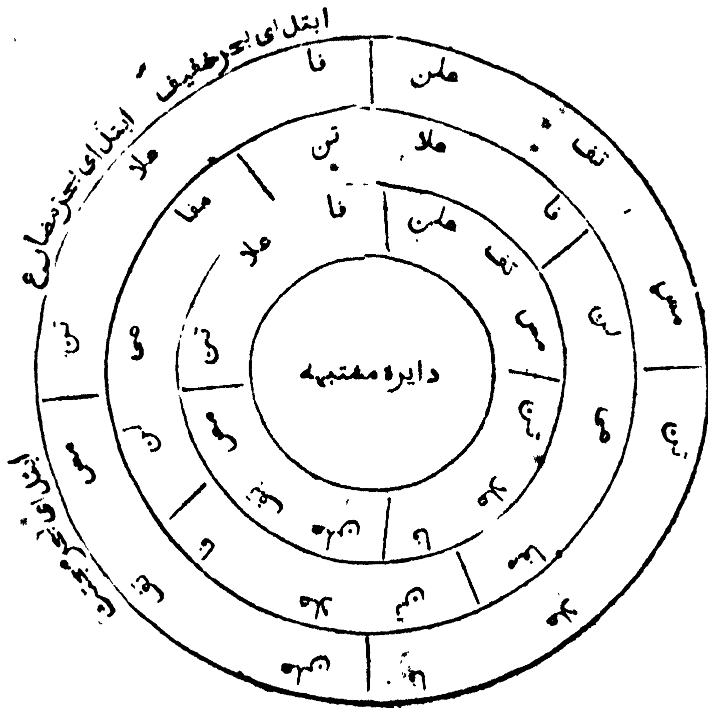
دايره مؤتلفه

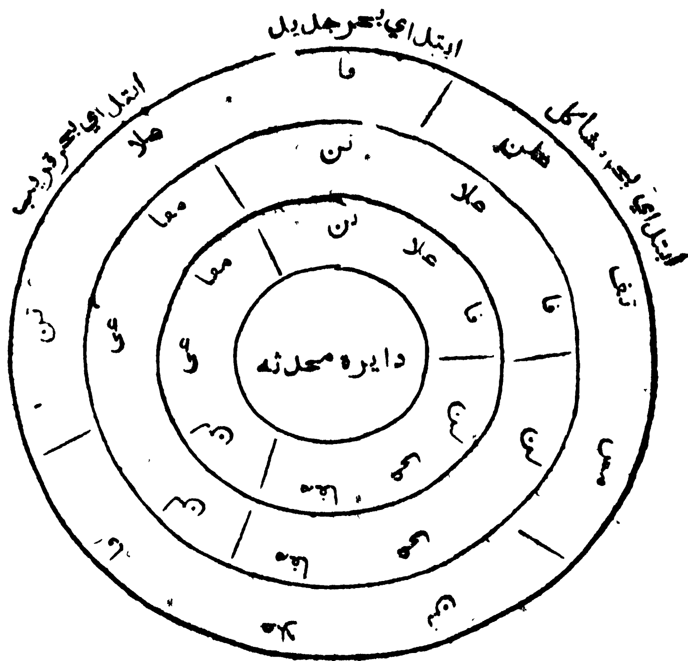
ابتداي بحر تقارب

ابتداى بحر متدارك

دايره متفقه


ابتدای بحر هزج
ابتدای بحر رجز
ابتدای بحر رمل
دایره مجتلبه
مفا
لن
تف
علن
فا
علا


ابتدای بحر خفیف
ابتدای بحر مضارع
دایرهٔ مشتبهه


ابتداي بحر جديد
ابتداي بحر قريب
ابتداي بحر مشاكل
دايرة محدثه

باب سیوم . در قوافی مشتمل بر هفت فصل فصل اول در تعریف قافیه ورد یف و بیان آنچه متعلق با ینها است فصل دوم در تعداد حروف قوافی و تعریف رَوی فصل سیوم در تعریف حروف قوافی که پیش از روی می آیند فصل چهارم در بیان حروف قوافی که بعد از روی می آیند فصل پنجم در بیان حرکات و سکنات قافیه فصل ششم در بیان عیوب ملقبه قافیه فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه فصل اول در تعریف قافیه و ردیف و انچه متعلق با ینها است اما قافیه در لغت از پی رونده است و در اصطلاح عبارتست از یك حرف یا بیشتر مخصوصه با حرکات و سکنات مخصوصه که تکرار یابد در اواخر الفاظ مختلفه و آن اختلاف لفظ یا بحسب لفظ و معنی هر دو باشد یا بحسب لفظ تنها چون این بیت مبادا هیر ذکرش درزبانم * که از ذکرش چنین رطب اللسانم * و درین بیت الف و نون زبان و لسان تکرار یافته است مختلف بحسب لفظ نه بحسب معنی چه زبان و لسان بمعني واحد است یا آن اختلاف بحسب معانی تنها باشد چون این بیت * دل چو آمد از هوای نفس باز * بود اگر کنجشك شد این لحظه باز * الف و زای باز درین بیت تکرار یافته است در دو لفظ مختلف بحسب معنی تنها چه باز در مصراع اول بمعنی پس است و در مصراع دوم بمعنی مرغ شکاری

و آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر مصراعها چنانکه در مثنوی و مطلع قصاید و اواخر بیتها چون بیتهای غزل و قصیده و غیره غیر مطلع یا آن الفاظ واقع باشند در آنچه بمنزلهٔ آخر مصراع یا بیت است چنانکه در شعر ماله مردف و مرکاه ها هر حرفی یا حروف با حرکات و سکنات که از حروف و حرکات و سکنات قوافی نیست بطور صنعت لزوم ما لا یلزم بیاورد داخل قافیه نیست چون دال و فتحهٔ ما قبلش در این رباعی * یارب کنهم اگر ز سر تا قدم است * دایم دل من از آن ندیم ندم است * نومید نیم که با وجود کرمت * عصیان من و هزار چون من عدم است * و این جا قافیه میم است و فتحهٔ ما قبل میم از این جهت عدم و قدم را با ستم و ظلم قافیه می سازند و خلیل ابن احمد گفته که قافیه عبارتست از آخر ساکن در مصراع یا بیت تا اول ساکن قریب پیش از او با متحرکی که قبل از آن ساکن است من گویم که این باعتبار تقطیع است و بعضی گفته اند که تنها حرف روی قافیه است و از این جهت است که گویند این قصیده و غزل لامیه است یا دالیه و غیره به اعتبار روی نه باعتبار دیگر و مخفی نیست که این در اشعار عرب تواند شد لیکن فارسی گویان آخر بیت را مسلم دارند اعم از اینکه آن حرف قافیه باشد یا ردیف و بنای ترتیب دواوین شعرای عجم بر این است و اخفش گفته که لفظ آخر

مصراع یا بیت قافیه است و بعضی در لفظ گفته اند چون گویم این مائده
اینجا از اسم تسمیه محل باسم حال و ردیف در لغت کسی را گویند که بر
عقب دیگری بر مرکبی سوار باشد و در اصطلاح عبارتست از یک کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد در تلفظ و معنی یا آنچه در حکم مستقل باشد و باید شعر در
وزن و معنی بدو محتاج باشد اعم از اینکه در همه اشعار بر یک معنی بیاید
یا بمعانی مختلفه و باید بعد از قافیه بیاید و اکثر این ردیف میتواند شد
که تمام مصراع باشد غیر از کلمهٔ اول که آن قافیه است چون این بیت
زر بهر بتان نثار کردم * هر بهر بتان نثار کردم * و از آنچه گفتم مستقل
باشد در تلفظ و معنی لازم می آید که هرچه مستقل در تلفظ تنها باشد چون
لفظ را علامت مفعول واست رابطه و ور بمعنی صاحب و مانند این چیزیکه
در تلفظ و معنی مستقل باشد چون ضمایر شایسته ردیف نیست اما آنچه
در لفظ و معنی مستقل باشد شایستهٔ ردیف است اگرچه یکحرف باشد چون
لفظ تو و دو بی اظهار و اما آنچه در حکم مستقل است آنست که شاعر یک
کلمه را دو حصه کند حصهٔ اول را بمنزلهٔ قافیه شمرد و حصهٔ دوم را بمنزلهٔ
ردیف دارد چون این بیت روز همه م آب گرفت سوخت مراد رشب آه *
آه که این خسته را حال شد آخر تباه * که تباه یک کلمه است و دو حصه نموده

بجهة اول را که نیه باشد بسبب قافیه کرد بوجهة دوم را که آمده باشد از ردیف داشته را این حالی از عیب نیست ودر فصل هفتم مذکور خواهد شد و در میان قافیه وردیف نسبت عموم وخصوص مطلق است یعنی هرجا که ردیف است از قافیه کزیری نیست وقافیه بی ردیف را شیوع تمام وبعضی درمحل دیگر قافیه و ردیف بیان حاجب هم نموده اند وآن درهمه چیز مثل ردیف است مکرر اینکه حاجب را پیش از قافیه آرند من کویم این از قبیل لزوم مالا یلزم است باید ذکر این را در فن بدیع نمایند چه آوردن حاجب هیچ لازم نیست باشد که در یک شعر بیارند ودر دیگری نیارند واز نیاوردنش هیچ خلل نزاید ویک رباعی از برای مثال بیارم (رباعی) ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبك آری وکران داری رخت * پیری تو بتدبیر وجوان داری بخت * واین جا لفظ داری حاجب است واین قسم حاجب بسیار خوب است چه آنکه درمیان دو قافیه واقع است اکرچه اولین را قافیه کفتن مجاز است وکرنه درحقیقت سجع است واشعاریکه مشتمل بر ردیف یا حاجب است مردوف به تشدید دال ومحجوب کویند فصل دوم در تعداد حروف قوافی وتعریف حرف روی بدانکه حروف قوافی نه است وچهار ازان اکر در اشعار ملك کورشوند

پیش از روی بیایند و چهار دیگر بعد از روی و ظاهری اینها را در دو بیت گفته
(بیت) قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا تبع * چار پیش و چار پس
این نقطه آنها دایره * حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنکه روی * باز وصل است
و خروج است و مزید و نایره * چون دانستن بواقی حروف قوافی موقوف
بدانستن روی بود تقدیم تعریف روی لازم شد پس گوییم که روی در لغت
بهم تافته ریسمان است و در اصطلاح عبارت است از حرف اصلی آخرین کلمه
مستقل در تلفظ و معنی که آن کلمه قافیه واقع شود چون رای یا روبار وغیره
و این روی را در جمع هم اعتبار کنند و همه حروف تهجی شایسته روی است
مگر حروف مفرده چون تا و شین و میم ضمیر که در آخر کلمه ملحق کنند و مانند
الف زاید وغیره و بنای قافیه بر حرف روی است به این معنی که شعر را از حرف
روی گزیری نیست خواه یکی از آن حروف هشتگانه باشد خواه نباشد و هرگاه
واو ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسور را روی سازند باید
مراعات معروفیت و مجهولیت آن نمایند و آن چنانست که هر یکی
ازین واو و یای ساکن ماقبل مضموم و مکسور بر دو قسم است
معروف و مجهول معروف آنکه ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را به اشباع
بخوانند یعنی آن ضمه و کسره را سیر خوانند چنانکه حد ضمه و کسره

است چون مبورکد وربی مخنف پیه و خنی مخفف چمك وتی مخفف
تپی ر زی بمعنی جالسبو مجهول آنکه چنین نباشد چون بو وخو وجی بمعنی
نشیب وآری واین یاء مجهول بعینه یا یست که در تازی از اماله الف حاصل
میشود واین واو ویای مجهول ضمه وکسره اش خالص نیست بوی از فتحه
دارد وازاینجاست که یاء مجهول را بآیائیکه از اماله الف حاصل شده است در الفاظ
عربی قافیه میکنند چنانچه انوری نموده است دران قصیده که مطلعش اینست
صبا بسبزه بیارا ست باغ دنیارا * نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را *
که دربیت دیگر باآری قافیه نموده است ومراعات یای معروف و مجهول
لازم است نباید که معروف رابایای مجهول قافیه سازند وچون دراین
زمان در تلفظ تفرقه میان یای معروف و مجهول نیست واهل زمانرا تتبع
درکتب لغات هم نیست هرد وقسم یارا قافیه میسازند من گو بهرگاه اشعار را
بزبانیکه درین زمان متداول است گویند عیب ندارد و اما هرگاه خواسته
باشند تامثی زبان قدما نمایند این دو یارا باهم قافیه نمودن غلط محض است
و مراعات واو معروف و مجهول مستحسن وبعضی گفته اند روی برد وقسم
است روی مفرد و روی مضاعف روي مفرد گذشت روی مضاعف آنکه پیش
از روی یکحرف دیگر ساکن باشد بشرطیکه پیش از آن حرف ساکن الف یا واو

یا یای ساکن باشد چون ساخت و باخت و سوخت ودوخت و ریخت

وبیخت واین حاوتا را روی مضاعف گویند واین اکثر در فعل ماضی است

وگاهی در غیر فعل هم باشد چون فارس وآرد وکارد وچاشت و زیادتی

توضیح این در فصل بعد خواهد آمد (فصل سوم) دوم حرف وقیکه پیش از روی

می آید وآن چهار حرف است تاسیس وآن در لغت بنیاد نهادن باشد ودر اصطلاح

چنانکه مشهور است عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح که پیش از روی

باشد بفاصله یکحرف متحرک انفاصله را دخیل گویند بمعنی تمیا نه در آیند؛

ودخیل را حایل هم گویند مثال تاسیس ودخیل الف وواو در لفظ خاور

ویاور در این بیت ندارم دورا زین خورشید خاور * بجز خیل خیالش

یار ویاور * من گویم که تاسیس ودخیل را به این معنی از حروف قافیه

داشتن غلط محض است چه آنکه بهیچ وجه من الوجوه رعایت تکرار تاسیس

ودخیل جایز نیست اما در عربی رعایت تاسیس لازم است ودخیل نه پس

در عربی تاسیس را به این معنی از قافیه باید شمرد ودر پارسی از قبیل

صنعت لزوم مالا یلزم باید داشت سیوم ردف است وردف در لغت چیزیرا

گویند که در پی چیزی دیگر بیاید ودر اصطلاح عبارتست از الف ساکن

ماقبل مفتوح وواو ساکن ماقبل مضموم ویای ساکن ماقبل مکسور که بلا

واسطه پیش از روی مفرد نیاید و بعضی گفته اند که اگر یکحرف ساکن رابطه واسطه با شد میان او و روی آنرا هم ردف گویند اما آن حرف مد را بردف اصلی مقید سازند و آن حرف واسطه را بردف زاید مثال ردف مفرد این سه بیت مثال الف صد بازم بیش اگر کشی زار * برخیزم تا کشی دگر بار * مثال واو فغان ما ندم زکوی یار خود دور * شدم آه از دیار خویش مهجور مثال یا رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید * وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید * مثال ردف زاید این کلمات ساخت و سوخت و گسیخت آرا و مورد و کاست و دوست و زیست و داشت و گوشت یافت و کوفت و فریفت و ماند و ردف زاید بحسب استقراء شش است و جملگی درین یک بیت شمرده شده است ردف زاید شش بود ای ذوفنون * خا و را و سین و شین وفا و نون * و مثال هریکی ازین حروف به ترتیب گذشت و رعایت تکرار ردف خواه اصلی باشد خواه زاید لازم است نشاید که مختلف گردد مکرر هر بی تغییر و تبدیل واو و یا دریک قصیده یا غزل شایع است و ردف زاید پیش عرب نیست و این ردف زاید همان روی مضاعف است که در روی گذشت و درین جا هم باید یای معروف و مجهول را مراعات نمود یا رابزه سبیل لزوم واو را بطریق استحسان چنانکه در روی گفته اند چهارم قید

است وقید در لغت بندی است ودر اصطلاح عبارتست از حروف ساکن چیز
مدیکه حرکت ماقبلش موافق او باشد درین حالت واو ساکن مضموم مفتوح
ویای ساکن ماقبل مفتوح از حرف قید است چون موزون و کون و دیر و میغ
بشرطیکه بیفاصله پیش از روی واقع شوند وبعضی گفته اند هر حرف ساکن
خواه مدوده خواه غیر ممدوده که پیش از روی واقع شوند قید است
پس به این معنی ردف هم داخل قید است درعایت تکرار حرف قید در
فارسی لازم است و حروف قید یکه در الفاظ فارسی یافته اند ده است و
جملگی درین دو بیت جمع است بوده بلفظ * جمع حرف قید * بلفظ عرب
گرچه باشد کثیر * بود با و خا را و زا سین و شین * دگر غین و فا نون و ها
یاد گیر * و مثال اینها این الفاظ است ابر و تخت و زرد و بزم و دست و کشت
و تعز و رفت و پند و مهر و غیرا زین هم یافته شده است چون تا در لفظ چتر
و لترکه معربش زطل است ولام در بلخ و تلخ و واو در بوش بمعنی کر و فر و
گوش بمعنی کفش و یا در پیک و کیک و این جا موضع بیان زیادتی توضیح است
که در آخر فصل دویم وعده کرده بودم پس گویم انچه که در عبارت صاحبان
فن دیده شده و درین اوراق نقل کردیده نه چنان مغشوش و پریشانست که
بتوان گفت مثلا بعضی گفته اند روی مضاعف اسب در ردف زاید نیست و

بعضی بر عکس و بعضی ردف را از حروف قید داشته اند و تاسیس و دخیل را به آن معنی که کلشت از حروف قافیه گرفته اند و حال اینست که هیچ فارسی گو در شعر فارسی مراعات تاسیس و دخیل نه نموده اند مگر بر سبیل صنعت لزوم مالایلزم غزلی یا قطعه چیزی گفته باشد و این همه اشتباه ازین جا برخواست که این در فارسی مدون نبوده است چون از عربی بفارسی نقل نمودند در فارسی الفاظی یافتند که بان قواعد موضوعه عرب منطبق نمی شد هر یکی پی کم کرد ند و بمقصود نمیرسیدند و انچه من بنده بان راه یافته ام درین اوراق گفته می آید و آن آنست که تاسیس عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی باشد بفاصلهٔ یکحرف ساکن چون لفظ یافت و بافت و سوخت و دوخت و بیخت و ریخت و آن حرف ساکن فاصل عبارتست از دخیل و رعایت تکرار هردو لازم است درین هنگام هم اختلاف روی مضاعف و ردف زاید بر می خیزد و هم عیب تاسیس و دخیل بمعنی مشهور و ردف و قید را دو حرف باید شمرد بعلت اینکه تغییر حرکت ماقبل ردف به هیچ گونه نشاید و تغییر حرکت ماقبل قید در وقتیکه روی متحرک باشد جایز است چنانکه در فصل پنجم خواهد آمد پس چون حکم مختلف شد البته اثنینیت بهم میرسد و قافیه منحصر بر حرف

تاسیس را موسمه کویند و چون ذ ریا میض ود خیل نسبت تساوی است هر وقت کویند قافیه موسمه در بردارد خیل را وقافیه که متصل بر حرف ردف است مردف بسکون را کویند و قافیه که متصل بر حرف قید است مقید نامند ار دو میان ردف و قید تباین است و هم چنین میان این دو و تاسیس ودخیل فصل چهارم در بیان حروفیکه بعد از روی می آیند و در بیان انواع روی و اوصاف روی و آن حروف چهار است (اول) وصل است و وصل در لغت پیوستن باشد و در اصطلاح عبارتست از حرفیکه بر روی پیوندد چون میم در این بیت دل رفت زدست من چه سازم * افسوس که فاش کشت رازم * بشرطیکه آن حرف از آن کلمه نباشد که در تلفظ و معنی مستقل است چون لفظ آه در این مصراع روز غم تب کرفت موخت مرا در شب آه که الف آه صلاحیت حرف وصل شدن ندارد بلکه لفظ آه درین جا ردیف است وانچه صلاحیت وصل شدن را دارد حروف مفرده اند که در آخر کلمات زاید است یا بجهت دریافت معانی است چون حروف ضمایر و نسبت و امثال آن یا اول حرف از کلمات زایده که بجهت زینت کلام آرند یا اول حرف از کلماتیکه جهة ربط یا علامت مفعولیت وغیره یا از برای افاده معانی کوناکون می آرند و رها بست تکرار وصل لازم است و قافیه که متصل بر حرف

وصل ابیت موصوله کویند (دوم) خروج است وخروج درلغت بیرون آمدنست ودر اصطلاح عبارتیست ازحرفیکه بوصل پیوندد ودرهمه چیز مانند وصل است چون میم دراین بیت چون کشته آن دولعل یاریم * مادست زخوبان بداریم (سیوم) مزید است وزایدهم کویند بمعنی افزون شدن ودراصطلاح عبارتست ازحرفیکه بخروج پیوندد ودرهمه چیز مثل خروج است چون شین دراین (رباعی) این دل که بدست دلبری بخشیمش * هرچند کمست بازپیوسته یمش * القصه زدست بپای اوافکندیم * چون شیشه بدست خویش بشکستیمش * (چهارم) نایره است ونایرهم کویند بمعنی رمند ؛ ودراصطلاح عبارتست ازیکحرف یابیشترکه بمزید پیوندد ودرهمه چیز مثل مزید است مثال یکحرفی شین دراین (بیت) دلکه بدست توسپردستمش * ای جان بده اکنون که نبردستیمش * ونایرة بسیارقلیل الوقوعست خاصه دوحرفی وسه حرفی آن واین چهارحرف که بعدازروی می آیند باهمدیکر نسبت عموم وخصوص مطلق دارند چنانکه روی را باهمه حروف قوافی واین حروف را باحروف ماقبل روی نسبت عموم وخصوص من وجه است یعنی دومادة افتراق دارند ویك مادة اجتماع وانواع روی دواست روی مقید وروی مطلق ومقید

در لغت تنگ شده باشد و در اصطلاح عبارت از آن روی است که بوصل نه پیوندد والبته درین هنگام ساکن می باشد مگر اینکه بردیف متصل شود اهم از اینکه پیش از روی حرفی از حروف قافیه باشد یا نباشد چون کار و بار ویافت و تافت وزرد و مرد و من و تن واطلاق در لغت رها کردن است و در اصطلاح عبارت است از آن روی که بوصل پیوندد اهم از اینکه پیش از روی حرفی از قافیه باشد یا نباشد و باشد که این روی ساکن باشد چون دعاش وثناش و باشد که متحرک باشد چون یارم وبارم و هریکی ازین انواع مقید و مطلق اگر جمع نشده باشد باحرف دیگر از قافیه مقید مجرد و مطلق مجرد گویند واگر جمع شده باشد آن تقید یا اطلاق را نسبت بان حرف دهند مثلا گویند مطلق بردف یا مقید بردف واین را اوصاف روی گویند واین اوصاف بیست است چهار به اعتبار روی مقید (اول) روی مقید مجرد چون گل ومل (دوم) مقید بتاسیس ودخیل چون تاقت ویافت (سیوم) مقید بردف چون کار و بار (چهارم) مقید بقید چون گفت وسفت وشانزده اوصاف به اعتبار روی مطلق (اول) روي مطلق چون شبی وبتی (دوم) مطلق بخروج چون منست وتنست (سیوم) مطلق بخروج مزید چون منستم وتنستم (چهارم) مطلق بخروج ومزید ونایره

چون [illegible] باد بستان (پنجم) مطلق بتاسیس ودخیل چون یافتم وتافتم (ششم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج چون یافتیم وتافتیم (هفتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید چون یافتیمش وتافتیمش (هشتم) مطلق بتاسیس ودخیل وخروج ومزید ونایره چون یافتیمیش وتافتیمیش (نهم) مطلق بردف چون چونی وخونی (دهم) مطلق بردف وخروج چون کارایم ودارایم (یازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید چون کاریمش وداریمش (دوازدهم) مطلق بردف وخروج ومزید ونایره چون کارمشان ودارمشان (سیزدهم) مطلق بقید چون زردی وسردی (چهاردهم) مطلق بقید وخروج چون سپردیم وستردیم (پانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید چون سپردیمش وستردیمش (شانزدهم) مطلق بقید وخروج ومزید ونایره چون سپردمشان وستردمشان فصل پنجم دربیان حرکات وسکنات قافیه وآن شش است وهمهٔ آن درین بیت جمع است رس واشباع است وحذوای نیک رای باز توجیه است ومجری ونفاذ واین حروف این کلمات درین دو کلمه جمع است راحت من ورس درلغت ابتدا کردن است ودر اصطلاح عبارت است از حرکت ماقبل تاسیس وآن یا فتحه است چون فتحهٔ سین ودال درین بیت * آنکه درمردمک دیده وطن ساختمش * قدر نشناخت چو اشک از نظر

اند احتمش * ویا ضمة است چون ضمه تا و دال در این (بیت) به تیغ وصهان
هرکجا کینه توخت * گهی دل دریدو گهی سینه دوخت * و توختن بمعنی
خواستن است و یا کسره است چون کسرهٔ زاو را در این (بیت) چون در اینجا
نیست جای زیستن * بر چنین خانه نباید ریستن * و ریستن در این جا
بمعنی توجه کرد نست و این حرکت نباید تغیر پذیرد چه از تغییرش تغییر
نامیس است * و کسانی که تامیس را جز الف نمیدانند بان نحو که کفته.
شد رس جز فتحه نخواهد بود و آن غلط است چنانکه دانستی و اشباع در لغت
سیر کردن بود و در اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل ردف و آن یا فتحه
است چون فتحهٔ را و نا در این (بیت) آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی
فراز * کامکارا کار گیتی تازه از سر گیر باز * و یا ضمه بود چون ضمه ها و میم
در این (بیت) ها کرد تو من باشم کر کودن و کربوزم * تا زان لب
خندانت یک خنده بیاموزم * و بوزد ر مقابل کود نست یا کسره باشد چون
کسرهٔ خا و کاف در این (بیت) مرد شهوت پرست راد رحیم * بترا زبت
پرست خوانند حکیم * و خیم خوی و عادت نست و کسانی که دخیل را به آن معنی
که کفته آمد اعتبار کنند اشباع را عبارت از حرکت دخیل دانند و بطلان
این سخن در همین فصل بیاید و ظهور دارد که اشباع را حرکت ما قبل

حروف مده گرفتن انسب والیق است واختلاف اشباع روا نیست وحذو
در لغت برابر شدنست ودر اصطلاح عبارتست از حرکت ما قبل قید و آن
با فتحه یا ضمه یا کسره باشد چون در این بیتها زما این زمانه هرچه رفت
از نبرد * بکام ذل ماهمین گشت گرد * گردیعنی آسمان (بیت) زختلان
واژتر مذ و ویسه کرد * زهر خوشپا ناند آمد بکرد * گرد در مصراع اول
بمعنی آبادیست (بیت) دیدم که بمی آب زهر چشمه خرد * چون بیشتر
آمد شتر وبار ببرد * واین حذو نباید اختلاف پذیرد مگر آنکه قافیه
موصوله باشد چون این (رباعی) گرهو زدلم یك نفس آهسته شود *
وازدود دلم راه نفس بسته شود * در دیده از آن آب همی گردانم *
تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود * بشرط آنیکه آن حرف قید یا وراو
نباشد چون این (بیت) دلا گر پیر خواهی رو یدیری * که نبود جز بکنج
دیر پیری * وکسانیکه اشباع را حرکت دخیل داننذ حذو را حرکت ما قبل
ردف هم حرکت ما قبل قید گیرند واین بسیار بعید است که ردف وقید را
دو چیز شمارند وحرکتش را مشترک دارند ازین جاست که بعضی خواستند
که این عیب را بپوشانند قید و ردف را یکی گرفتند وبغرض مرکاه حذو را
مشترک بگیریم چه میگوئیم در احکام آن که در ردف اختلاف حذو بهیچ گونه

نباشد ودر قید هرگاه موصوله باشد اختلاف حذو جایز است اگرچه بعضی میگویند که در حالت موصوله بودن حذو نیست باید در ردف هم چنین نباشد بلی هرگاه احکام اختلاف نید نزد عیب ندارد که یکی بگیرند مانند نفاذ که هم حرکت ماقبل وصل و هم حرکت ماقبل خروج و مزید و نایره است وتوجیه در لغت روفرا کردانید نست ودر اصطلاح عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن اعم ازانکه روی مقید باشد چون صافی وقمری یا مطلق باشد چون ماقیش ومفتیش و مخفی نماند که صافی وقمری را قافیه نمودن روا است چنانکه ماقیش ومفتیش را وهم چنین هرکلمه که رویش اصلی باشد وآن حرکت هم فتحه هم ضمه هم کسره باشد مثال فتحه این مه (بیت) دیریست نار باست اصحاب را بحق * اندر کتابخانه اسلاف نصت چلک * آمد جواب رمرچه توکوئی وخصم را * یارا و زهره نی که کند هیچ گونه چلک * تود رچکان زلف با صحاب خویش باش * کو بزرخ اما ذی توچون دیده چک * وچلک در بیت اول بمعنی قباله است ودر بیت دویم بمعنی سخن ودر بیت سیوم امراز چکیدن است مثال مطلق این بیت چون زا را روی قرار دهم بگویم زماد ریش ونیز ازپدرش * نه ترسم بغیر از خدا وند عرش * وچون روی متحرک شود اختلاف توجیه جایز است چون قصیده که حکیم

اوحد الدین (انوری) گفته است و مطلعش اینست * ای مسلمانان فغان
از دور چرخ چنبری * وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری * در بیتهای
دیگر این قصیده سامری و عنصری را قافیه آورده است و حقیقت این
است که هر حرکتی را که اختلاف می پذیرد از حرکات قافیه نباید داشت
چنانکه هر حرفی که در قافیه اختلاف پذیرد از حروف قافیه نیست و چون
دخیل را به آن معنی که گذشت از حروف قافیه میداشتند اشباع را از حرکت
او دیدند که درین هنگام اشباع و توجیه یکی میشود آمدند توجیهات از برای
این نمودند بعضی گفتند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی موصوله
چون کسرهٔ یاء در مائلی و زائلی و ماقیش و باقیش و توجیه عبارتست از
حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت اشباع نباشد چون گل و مل وساقی
و باقی و ذماش و نماش و بعضی برعکس این گفته و بعضی گویند که اشباع
عبارتست از حرکت دخیل در قافیه که موصوله نباشد اگرچه روی متحرک
شده باشد بعلت ردیف چون شاهر من و شاطر من و بعضی برعکس این
پس کسرهٔ عین و طاد رشاعر من و شاطر من توجیه است و رکاکت این
توجیهات بر بینندهٔ آشکار است و مجری در لغت محل رفتن است و در
اصطلاح عبارتست از حرکت روی اگر متحرک باشد بسبب اتصال وصل

یا ردیف ونباید که مختلف کرد و آنهم فتحه وهم ضمه وکسره است مثال متحرک شدن روی بسبب وصل کسره نون در این (بیت) در محفل خود راه مده همچو منی را * افسرده دل افسرده کند انجمنی را * مثال متحرک شدن بسبب ردیف این (قطعه) جا کریرا زجا کران تو هست * دوستی با من دعا کر تو * قطعهٔ کفته ام فرستادم * او رسانید قطعه را بر تو * هیچ توفیق خیر خواهی یافت * کو بدین خیر هست ره بر تو * چه میسر شود بد و برسان * تا رساند بمن میسر تو * نفاذ در لغت روان کشتن فرمان است ودر اصطلاح عبارتست از حرکات وسکنات حروفیکه بعد از روی می آیند ومراعاتش درهمه جا لازم است وآن فتحه وضمه وکسره وهم سکون بود مثال سکون وصل یا در بستی وبستیم مثال حرکت وصل فتحه میم در بستمش ومتحرک شدن این حروف ممکن نیست مگر اینکه مابعد خود پیوند ند چه آنکه آخر قافیه همیشه زده است مثال سکون خروج یا در شمائی وشمائید مثال حرکتش میم در بستیمش مثال سکون مزید یا در سپردستی وسپردستیم مثال حرکتش میم در سپردستمش مثال سکون مرد وحرف نایره الف ونون در این (بیت) تا کی بخون دیده ودل پرور یمشان * از ره برون روند وبره آوریمشان * مثال نایره که حرف اولش متحرک باشد وحرف دویم ساکن میم وشین

در شمردن بعض ونبرد شمردن بعض مذکور است که مراعات قافیه در حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه لازم است نباید که حرفی از قافیه هم مکتوبه باشد و هم ملفوظه دیگری همین ملفوظه یا مکتوبه فقط

فصل هشم در بیان عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و در این بیت جامع است (بیت) به نزد عجم عیب چار است و آنها * سناد است و اقواء و اکفا و ایطا * اما سناد در لغت بمعنی اختلاف است مطلقا و در اصطلاح اختلاف ردف است مانند داد و درد و دید من گویم که سناد را باین معنی از عیوب قافیه نشماریم صوابست بعلت آنکه عیب معنیش اینست که روا باشد اما مستحسن نباشد و اختلاف ردف مطلقا جایز نیست نزد فارسیان مگر اینکه بنای قافیه را بر روی متحرک بگزارند و بس چون بیشه و پشه و گوشه ولاشه در این هنگام شاعر ردف را اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف ردف است و نزد عرب از عیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردف جایز است چنانکه عمود و عمید را قافیه میسازند مگر اینکه بگوئیم که اختلاف ردف در آنجا که بنای قافیه بروی تنها است مانند الفاظ مذکوره آیا سناد را عبارت بگیریم از اختلاف ضمه ما قبل واو ساکن یا کسره ما قبل یاء ساکن یا فتحه ما قبل الف بطور معروفیت و مجهولیت و آن دریا عیب فاحش است بلکه از شدت

عیب میتوان گفت که جایز نیست چون شیر و شیر که یکی معروف است و دیگری مجهول و در رواو عیب کمتر است چون رود و دود و در الف عیبش کمتر از واو است چون خوان و خان چه فتحه ماقبل الف خوان خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد یا مطلق حرکت بطور معروفیت و مجهولیت چون بخور و ببر و خویش و بیش که فتحه و کسره خا در خور و خویش خالص نیست و اقوا در لغت تمام شدن زاد است و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن اعم از اینکه مقید باشد یا مطلق چون کسره و فتحهٔ لام درین (بیت) چون یکی زین چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * و این عیب هم خیلی فاحش است و کسانیکه اقوا را اختلاف حرکت ماقبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه است و اختلاف حذو در قوافی موصوله پیش آنها عنصری و سامری را با مشتری قافیه کردن عیب خواهد بود و همچنین آهسته و بسته و شسته و داد و دود و دید آمادر تای اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ عیب ندارد وجه آنکه مهره و متادان با بودن قافیه بی عیب مرتکب قافیه معیوب نشوند و این در کل اشعار او متاد است پس عیب بودن آن بهیچ گونه ثابت نشود و اختلاف حذو ماقبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر انیکه ردف را اعتبار نکنند چون

بیمه و بسعو قافیه ما زند یا کفا در لغت برگردانیدن از معهود است و
در اصطلاح عبارتست از تبدیل یکی ازین حروف نه گانه قافیه با حرف
دیگر متقارب المخرج و ازین قبیل است جمع حروف چهارگانه عجمی
با مثل خود که بتازی اختصاص دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در
ده حرف قافیه یافت شده است یکی در حرف قید چون تبدیل حاء حطی
بهاء هوز درین (دو بیت) بنام خداوند تنزیل وحی * خداوند امرو
خداوند نهی * (دیگر بیت) چه مصر و چه شام و چه برو چه بحر * همه
روستا یند و شیراز شهر * و دیگر در حروف روي تبدیل حاء حطی بهاء
هوز درین (بیت) یك کاسه حریمه در صباحی * بهتر ز همزار پادشاهی *
و چون تبدیل های هوز بهمزه درین (بیت) خدایا جهان پادشاهی تراست *
ز ما خدمت آید خدائی تراست * اگرچه میتوان گفت که شاهی
بیاست که شایان مشتق از وست و تبدیل حروف مخصوصه فارسی با مثل خود
چون چپ و طرب و سك و شلك و کرو ر ز و امثال اینها و این جا محل بیان
دقیقه ایست که بر صاحبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است بمیگوییم که
تسمیهٔ حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار تغایر مخارج است
و با تفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زا فرقی نیست مگر پیش تازیان پس

باید ذال وزا حرف واحد باشد وحال اینست که خداوندان فرهنگ ذال را حرف علیحده شمرده اند وزا را علیحده وثمره این را هم ذکر نکرده اند وهم چنین زای معجمه را با ژای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف مخارج وذال وزا را با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند سهل است که ذال وزا را هرگاه کسی قافیه کند داخل اکفا هم نمی دارند وگویند این قافیه غلط است پس از این بیان معلوم شد که زای معجمه وژای مثلثه فارسی یکی نیستند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد وهرجا که زا تلفظ میشود ژا بوده است واز غلبهٔ عرب بر عجم زا شده است وشاهد بزرگ برین مدعا زبان الوار واکراد است که در همه جا درمحل زا ژا گویند یا جیم وزا استعمال نکنند (چهارم) ایطا است وایطا در لغت واداشتن دیگری است بر گام گذاشتن ودر اصطلاح عبارتست از تکرار قافیه به یک معنی وآن بر دو گونه است خفی وجلی وایطا را فارسیان شایگان میگویند بمعنی بسیار یا کاربی مزد اما ایطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد یا کلمه پیش از خود ترکیب شده که چنان معلوم شود که کلمهٔ واحد است وآن الف است وآن بر چند گونه است اول الفیست که پیش از دال

معنا زمع بیارند چون کنا د و مانا د (دوم) الف زاید است که بجهت
حسن کلام درمیان کلمه بیارند چون مبلغ مار وپرهیزگار که این الفهارا
رد فسازند (سیوم) الفیست که در آخر کلمه بجهت افادهٔ معنی فاعلیت
که لازم ذاتست بیارند چون دانا وبینا که این الف را روي ما زلد
(چهارم) الف نسبت است چون فراخا وپهنا (دوم) تاي علامت مصدر
است که در عربی می آید چون قوة ورحمت وهم چنین تاي تانیث
در حقیقت وطریقت وماننداین اما این تاها از شدت ترکیب بمنزلهٔ جزء
کلمه است (سیوم) شین ساکن که ازبراي افادهٔ معنی حاصل مصدر می آرند
چون دانش وخواهش (چهارم) واو بیان ضمه چون تو ود و وچو وماننل
اینست واو تصغیر چون پسرو وحسنو اما آنکه کلمه باشد واز شدت امتزاج
چنین معلوم شود که کلمهٔ واحد است چون آب در آب و گلاب ولفظ آن که
بمعني نسبت است چون کاشان وکرمان ولفظ آنه که بمعنی لیاقت است
چون مردانه وشاهانه والف وتاي علامت جمع در عربی چون مشکلات
وممکنات ولفظ آر که معنی فاعلیت بخشد چون خریدار وفروختار یعنی خرندهٔ
وفروشنده وماننداینست آر که معنی حاصل مصدر بخشد چون کردار
وگفتار ورفتار ولفظ رات که معنی علت ومفعولیت دهد در این الفاظ

چون مرا وترا وکرا وچرا ولفظ وار که بمعنی لیاقت ومقدار است چون
شاهوار وگوشوار وخانه وار وجامه وار ولفظ ور که بمعنی خداوندی
دهد بشرطیکه واو ساکن باشد چون رنجور وگنجور ورود ستور ولفظیکه
او برای علامت اسم بیارند چون گشتاسب ولهراسب وجاماسب اما ابطاء
جلی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر باشد وآن الف ندا است چون شها
شهریارا سرورا والف دعا مثبت بطریق تاکید چون نه نشیند والف
اشباع زاید است چون سلطانا نیاود زویشیا وصنایع مفرده است مجموعا
وکاف وهای تصغیر است چون مردک وزنک وپسره ودختره وهای مختفی
است اقسامش چون شبه وکله ویکشبه ویکمهه وکه وچه ویای تحتانی است
مجموعا چون مردی واسپی رد ال علامت مضارع است چون برد ودهد
ومانند این جمعش چون برند ودهند ولفظ چه علامت تصغیر چون مراچه
وباغچه ولفظیکه افاده معنی خداوندی دهد چون مند دردمند ودولتمند
وخردمند وکار در مثل کار وخدمتکار وورد رهنورد وتاجور بشرطیکه واو
مفتوح باشد وکلماتیکه افاده معنی بسیاری دهد چون آتشکده وبتکده
وسنگلاخ وروزلاخ وشاخسار وکوهسار وگلزار ولالهزار ودریابار ورودبار
وگلستان وبوستان وکلماتیکه معنی مانند وشبه دهد چون خانه دیس

وفرهاردیس وخانه ہس وفرخاردس وپلوان وراه وان ومیر آما وببر آمه
وخواجه واروشاهوار وشیرسان وپلنگ مان وخاکسار وهرمسار وشاه وش
وشیروش وماه فش وشیرفش وکلماتیکه معنی فاعلیت بخشد چون نمونکر
وکاسه کروخندان وکریان وکلماتیکه معنی محافظت دهد چون پرده دار
وراهدار ودربان وفیلبان وساروان وشتروان وکلماتیکه معنی پری بخشد
چون غمناك واند وهناك وشرمکین وغمکین وکلماتیکه معنی نسبت دهد
چون زرین وسیمین وکلماتیکه معنی رنك دهد چون لعلفام ومشك فام
ولعلکون وسرخکون وکلماتیکه معنی حاصل مصدر بخشد چون شرمندکی
وموازدکی وکلماتیکه معنی ظرفیت بخشد چون قلمدان وسرمه دان و
کلماتیکه ازبرای جمع آرند چون مردان وزنان وسالها وباغها
این بودکه بقدر قوة خود ذکر نمودم اما هرکاه لفظی را بعینه که غیر
ازین الفاظ باشد اعاده کنند بغیرازرد المطلع عیب کلی دارند
وایطای جلی عیبش بیشتر از ایطای خفی است وارتکاب ایطای جلی جایز
نیست مکر اینکه ابیات ازهم دور باشند وهرقدر فاصله اش بیشتر عیبش
کمتر است فصل هفتم در بیان عیوب غیر ملقبه قافیه وآن بسیار است
آنچه مقدور من بنده است ذکر میکنم از آنجمله آوردن قافیه غیر

معمولست و آن آنست که بتصرفی شایسته قافیه کردد وآن دو نوع است یکی آنکه بترکیب نمودن حرفی یا کلمهٔ دیکر شایستهٔ قافیه کردد چون این (بیت) با رقیبان بینمش پیوسته و میرم زغم * میروم زین شهر تا کی چشم را برهم نهم * وچون این (بیت) من از زمانه بوصل بتی شدم خرسند * نغان که اهل زمان آنهم از بزم بزدند (دوم) آنکه بتحلیل نمودن شایسته قافیه شود چون این (بیت) بکویم زمادرش ونیز از پدرش * نه ترسم بغیر از خدا وند هرش * وچون این (بیت) دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیك ترهم * چرا حتهای * چرا اندرابوصل خویش کن مرهم * واین را امتزاج روی و وصل و قافیه و ردیف کویند ومثل اینست که ساقی و باقی را با مشتاقی قافیه کنند و از این قبیل قافیه را قل ما عیب دانند ومتاخرین صنعت و هنرد و یم تحریف است از صیغهٔ مستعمل بصیغهٔ غیر مستعمل وآن دو قسم است یکي آنکه مستعمل غلط است و غیر مستعمل صحیح چون لفظ آدیش درین (بیت) کر کنند چوب آستان تو حکم * نسخهٔ چوبها شود آدیش * چه آدیش موافق وضع است و غیر مستعمل وآتش خلاف وضع است و مستعمل دوم آنکه موافق وضع باشد و متفاوت در استعمال چون این (رباعی) بررا زمعرفتهای پرا زریو * سرما را مکن ایشیخ کالیو * غلط کردم درین معنی که کفتم * زنخدان نکار خویش

راهم * چه آنکه هیو غیر مستعمل است وتصیله از صیغهٔ مستعمل صیغهٔ
مد ول کنند بصیغه غلط غلط است نه عیب و مخفی نماناد که استعمال قدما
مناط است نه استعمال این زمان که بعلت غلبهٔ عرب وترک زبان فارسی
نماند است مگر اینکه شعرا نشا کنند موافق همان زبان ولهجه که مستعمل
آن زمانست وتاسی قدما نه نماید عیب نخواهد بود وهرگاه پیروی قدما
نماید البته الفاظیکه مستعمل آن زمانست وغلط مرتکب نشوند مثلا درین
زمان دربلاد ایران تفاوت درمیان یای معروف ومجهول نیست وهمچنین
میان دال وذال در تلفظ وهمچنین هرجا که الف ماقبل مفتوح پیش از
نون ومیم است دراکثر بلاد بوا میگویند (سیوم) تعلیق است وآن بردو
قسم است یکی آنکه تعلیق لفظی باشد چون این (قطعه) سعد دین مدح
خواجه مستو * فی شنیدی ورد آمد مو * دای آن نو طریق وکردی تیح *
همان برآن وزن شعر وقافیه مو * قوف تا کرد بهرذ کر توخا * طر من زان نسق
مدیح تو نو * وهمهٔ این قطعه تا آخر بر این نمط است واین قطعه راهم نظم
توان خواند وهم نثر واین از صنایع است نه از عیوب لیکن مراد ازمثال
آنست که هرگاه چنین شعری بگویند ومقصود شاعر این صنعت نباشد عیب
است ودیگر آنکه تعلیق معنوی باشد چون این (غزل) بر رخ زردم از آن

روا نیست که تو * بیوفائی و مراعمه از آنست که تو * منکر لسیم بری محابا بکنی * مردم دیده بخون غرقه از آنست که تو * باده نوشی که حرام است وحلالش دانی *تیغ حکم تو درین عصر روا نیست که تو * خسروان را چو شرف بنده خود ساخته * بدرت مویه کنان موی کنا نیست که تو * تا بکی در غم سوداش نشینی کفتم * بسرت کافر وبی رحم چنا نیست که تو * و این را عرب تضمین کویند و این غزل در صنعت مسلسل است و مخفی نماناد هر عیبی را که شاعر بر خود لازم کرد انند عمدا صنعت است هم چنین هر عیبی را که شاعر عمدا بخواهد خاصه بطرز خوشی چون رباعی کذشته عیب نیست اما انچه کفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره از برای شعرای عرب است وآن هشت مقام دارد مقصوره را ممدوده خواندن ودر عکس و مخفف را مشدد خواندن وبر عکس ومنصرف را غیر منصرف خواندن و در عکس وهمزه وصل را قطع خواندن وبر عکس در فارسی مرتکب اینها شدن از عیوبست واز این قبیل است هاي مختفی را با هاي ظاهر قافیه نمودن چون این (قطعه) نقش بتان معنی پیدا است از بیانم * هر بیت من نکه کن بت درمیان اوده * درد وده قلم ماند چون شمع زنده نامم * بنکر که هست یحیی زنده میان درده * در وقتی که معنی مغما مقصود نها شد وما بند این است که

نون تنوین را با نون مکتوبه قافیه سازند چون این (بیت) مکر ولیت وفا بیرون آمد * که قائل لا تذرنی فردا آمد * ودیگر آنکه یکی از حروف قافیه جائی متحرک شود وجائی ساکن چون این (بیت) صلاح کار کجا ومن خراب کجا * به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * با که حرف روی است درمصراع اول ساکن است ودرمصراع دویم متحرک دیگر آنکه قافیه تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان حرفی یا اختلاف از حروف قافیه که رعایت تکرار او واجب است سوای اکفا مثال زیادتی حرف این چند بیت (از قصیده) نماز شام که از گردش قضا وقدر * زبام چرخ درافتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت گفته * بنای قافیه رایك الف زیاده کنم * بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نو ردیده ابرار * که ای بذات تو آورده کاینات اقرار * واینهم بشرطی جایز است که وزن متغیر نشود ودرین قصیده چون عذر خواسته است عیب نیست دیگری آنکه دو حرف ساکن که بعد از مد است ودر تقطیع می افتد چنانکه درباب اول گذشت با او قافیه سازند لفظی را که یکحرف ساکن دارد بعد از مد چون این (بیت) با وضوی صبح خفتن میگذارد * نامرادان را بسی دادی مراد * دیگری حشو است وآنهم در قافیه شود چون رادراین (بیت) هرآن مثال که توقیع تو

بران نبود * زمانه طی نکند جز برای حنارا * حه [illegible]

وخروج امت وهم درردیف چون این (بیت) بود بقالی

واو راطوطی * خوش نوا وسبز وگویا طوطی *

این بود که بقدر توانائی فراهم آوردم ،

امید که صاحبان دانش وبینش

چشم از معایت آن بپوشند

والحمد لله علی

اتمامه

**
*

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	قریل	فریل
۲	۹	زحمت	رحمت
۲	۱۰	هکا	همکا
۳	۱۴	هم	هم
۷	۱۰	ضز	ضر
۷	۵	افز	فز
۹	۶	شعارا	شعارا
۱۰	۷	جیغ	جمیع
۱۲	۴	جه	حه
۱۵	۳	سخن	وسخن
۱۵	۷	که نجا	کنجا
۱۶	۶	اسث	است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۶	بز	بر
۲۵	۵	ود	در
۲۶	۱	دو	در
۲۷	۱	یسیما	یسما
۲۸	۱۳	مثحر	متحر
۲۹	۱۶	ھبت	ھبث
۳۰	۱	ثعل	تعل
۳۱	۸	نل	تل
۳۲	۱۵	در	دو
۳۵	۱۰	وز	ور
۳۷	۱۵	ذر	در
۳۸	۱۰	خز	حر
۴۷	۳	لعت	لغت
۴۹	۵	ابتز	ابتر
۴۹	۱۶	فعوال	فعول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۷	ور	وز
۵۵	۴	قوات	قوت
۵۵	۱۶	طبع	طبع
۵۵	۱۶	زو	زو
۵۷	۸	وزر	وزن
۵۹	۱۳	فعو	فعو
۶۳	۵	احل	احل
۶۹	۳	اد	دا
۷۱	۴	مفعو	مفعو
۷۴	۷	مشغث	مشعث
۷۵	۱۳	نی	بی
۷۸	۴	نکتي	نکتي
۸۱	۱۶	بر	مر
۹۱	۱۰	بحسب	بعضب
۹۴	۱۴	مرو	مرد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۵	۱۴	اصب	اصبع
۹۶	۱	[illegible]	معنف
۹۶	۱	خنك	حيك
۹۷	۱۰	با	يا
۹۷	۱۵	يل	نيل
۹۸	۴	متال	مثال
۹۸	۶	ممل	ميل
۹۸	۱۱	تون	نون
۹۹	۲	مبل	ماقبل
۹۹	۶	در	ور
۹۹	۱۱	تعز	نغز
۹۹	۱۶	اصبد	اصتاو
۱۰۰	۳	دحيل	دخيل
۱۰۱	۲	هيل	دخيل
۱۰۱	۱۵	كوتا	كونا
۱۰۱	۱۶	دقا	وقا
۱۰۲	۱۴	رومی	روی
۱۰۲	۱۵	بعنی	یعنی
۱۰۳	۱	تزل	بنل
۱۰۳	۴	مریکی	مریکی
۱۰۳	۹	سك	شك
۱۰۳	۱۱	اعتتا	اعتبا
۱۰۳	۱۲	قت	فث
۱۰۳	۱۵	بتی	تبی
۱۰۳	۱۶	جمز	جرمز
۱۰۴	۱۴	راخت	راحت
۱۰۵	۹	ونا	وبا
۱۰۶	۳	با	یا
۱۰۶	۴	ذل	دل
۱۰۶	۱۰	انیکه	اینکه